مفکر شہید

استاد مرتضیٰ مطہری

جہاد



فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

جنگ با اهل کتاب

دفاع یا تجاوز؟

ماهیت جهاد دفاع است

نتیجه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

مجموعه‌ای که پیش رو دارید حاصل چهار جلسه سخنرانی استاد شهید آیت‌الله مطهری است که در سال ۱۳۵۰ در مسجد الجواد (تهران) در جمع عمومی و به طور هفتگی ایراد شده است.

لازم به ذکر است که آن متفکر شهید جلسات سخنرانی زیادی خصوصاً تفسیر قرآن کریم در مسجد الجواد داشته‌اند که نوارهای کمی از آن جلسات در دست است و از قرار مسموع بقیهٔ نوارها در یورش ساواک به این مسجد از بین رفته است. نوارهای این جلسات نیز در دست نیست ولی متن پیاده شدهٔ این سخنرانیها در همان زمان در اختیار استاد شهید قرار گرفته و ایشان اصلاحات و اضافات اندکی بر آن معمول داشته‌اند و اینک به همان صورت منتشر می‌گردد.

امید است این اثر نیز همچون دیگر آثار آن شهید عالیقدر در تبیین حقایق اسلامی مفید و مؤثر افتد.

۲۲ بهمن ۱۳۶۶

بسمه تعالی

مقدمه چاپ یازدهم

کتاب **جهاد** تاکنون مورد استقبال فراوان ملت شریف ایران و علاقه‌مندان آثار استاد مطهری قرار گرفته است. نظر به اینکه چاپهای گذشته برخی اشکالات فنی از قبیل جدا یا سرهم بودن کلمات داشت و عبارات عربی اعراب‌گذاری نشده بود، این کتاب بار دیگر با رعایت اصول مربوط حروفچینی شد و نظر به حجم کتاب در قطع جیبی چاپ شد. امید است مورد پسند و استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد. از خداوند توفیق خدمت مسألت داریم.

۲۰ مهر ۱۳۷۹

۱۳ رجب ۱۴۲۱

۱ جنگ با اهل کتاب

بسم‌الله الرحمن الرحیم

قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنونَ بِاللّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَ لایُحَرِّمونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَ رَسولُهُ وَ لا یَدینونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرونَ[1].

این آیه که تلاوت شد در مورد اهل کتاب است. اهل کتاب یعنی غیر مسلمانانی که به یکی از کتب آسمانی انتساب دارند مانند یهودیها و نصاری (مسیحیها) و شاید مجوسیها.

---

۱. توبه / ۲۹

این آیه، آیه جنگ با اهل کتاب است و در عین حال نمی‌گوید که با اهل کتاب بجنگید، می‌گوید با آنان که به خدا ایمان ندارند، به آخرت هم ایمان ندارند، به حرام و حلال خدا وقعی نمی‌گذارند (یعنی حرام خدا را حلال می‌کنند) و به دین حق متدین نیستند، با آنان که اینچنین و آنچنانند از اهل کتاب بجنگید، تا سرحد جزیه دادن، یعنی اگر حاضر شدند جزیه بدهند و در مقابل شما خاضع شدند، دیگر بعد از این نجنگید.

راجع به مفاد این آیه سؤالاتی است که جوابش را باید با کمک آیات دیگر قرآن در مورد جهاد پیدا کنیم.

۱. جنگ با اهل کتاب مطلق است یا مقید؟

نخستین سؤال مربوط به این آیه این مطلب است که اینجا که می‌گوید: **قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنونَ بِاللّٰهِ** مقصود چیست؟ آیا مقصود این است که ابتدائاً با آنها بجنگید یا در وقتی که از ناحیهٔ آنها تجاوزی بروز کرد آنوقت بجنگید؟ و به اصطلاح اصولیین این آیه مطلق است، آیا آیات دیگری داریم که آن آیات مقید باشند و لازم باشد که مطلق را بر مقید حمل کنیم یا نه؟

قاعدهٔ مطلق و مقید

این اصطلاح را باید برای شما توضیح بدهم که اگر توضیح ندهم به مفهوم آیات کاملاً آشنا نمی‌شویم. یک فرمان و یک قانون (ولو قوانین بشری از طرف یک آمر بشری) ممکن است در یک جا مطلق بیان شود ولی در جای دیگر همین فرمان و همین قانون مقید بیان بشود و ما می‌دانیم که صادر کنندهٔ این فرمان یا جاعل این قانون از هر دو یک مقصود دارد. حالا آیا باید آن مطلق را بگیریم و بعد بگوییم این مقید که ذکر شده به یک علت خاصی بوده است یا اینکه آن مطلق را حمل بر این مقید بکنیم یعنی مقید را بگیریم؟

مثال خیلی ساده‌ای عرض می‌کنم: یک صاحب فرمانی که شما فرمان او را محترم می‌شمارید اگر یک فرمان را در دو وقت با دو تعبیر ذکر کرد، در یک تعبیر به شما گفت فلانی را احترام کن، این مطلق است یعنی هیچ قیدی ذکر نشده، گفته فلانی را احترام کن. بار دیگر همان صاحب فرمان همان فرمان را به این شکل به شما می‌گوید: اگر فلانی چنین کاری کرد مثلاً اگر در جلسهٔ ما شرکت کرد احترامش کن. اینجا یک «اگر» ذکر می‌کند، به طور مطلق نمی‌گوید احترام کن، می‌گوید

اگر چنین کرد احترام کن. تعبیر اول مطلق است، به طور مطلق گفته احترام کن. معنایش این است که چه در این جلسه شرکت کند و چه از شرکت در این جلسه امتناع ورزد من باید احترامش کنم. اما اگر تعبیر دوم را بگیریم معنایش این است که اگر به این جلسه آمد احترام کن و اگر نیامد نه.

می‌گویند قاعده اقتضا می‌کند که مطلق را حمل بر مقید بکنیم یعنی بگوییم آنجا هم که مطلق را ذکر کرده مقصود همین مقید بوده است.

مطلق و مقید در آیات جهاد

حالا از جمله مطلق و مقیدها این است که در قرآن یک جا (مثل اینجا) داریم: **قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنونَ بِاللّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الاٰخِرِ** این مردمی که به خدا و به قیامت و به هیچ دین حقی ایمان ندارند و هیچ حرام خدا را حرام نمی‌شمارند، با اینها بجنگید. ولی در آیهٔ دیگر داریم: **قاتِلوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّـذینَ یُقاتِلونَکُمْ**[1] با آنان که با شما می‌جنگند بجنگید. آیا مقصود

---

۱. بقره / ۱۹۰

این است که در اینجا هم که گفته بجنگید یعنی در وقتی که آنها درصدد جنگ با شما هستند؛ یا نه، در اینجا مطلق است؛ چه بخواهند با شما بجنگند چه نخواهند بجنگند و چه تجاوزی بر شما وارد کنند چه وارد نکنند، بجنگید؟

اینجا ممکن است دو نظر بدهیم. یک نظر این است که بگوییم مقصود مطلق است. چون اهل کتاب مسلمان نیستند ما مجازیم که با آنها بجنگیم. با هر کسی که مسلمان نیست ما مجازیم بجنگیم تا آنجا که آنها را خاضع کنیم. اگر غیر مسلمان اهل کتاب نیست باید با او بجنگیم تا مسلمان شود یا کشته گردد، و اگر اهل کتاب است باید بجنگیم تا مسلمان بشوند یا مسلمان نشوند و در برابر ما تسلیم بشوند و جزیه بپردازند. اگر کسی بگوید مطلق را باید گرفت، این جور می‌گوید.

ولی اگر کسی بگوید مطلق را باید حمل بر مقید کرد، می‌گوید: نه، با کمک آیات دیگری که در قرآن داریم که موارد مشروعیت جهاد را ذکر می‌کند می‌فهمیم که مقصود مطلق نیست. موارد مشروعیت جهاد کجاست؟ مثلاً از جمله این است که آن طرف بخواهد با شما بجنگد و یا اینکه مانعی برای نشر دعوت اسلامی ایجاد کند، یعنی سلب آزادی دعوت

بکند و مانع نشر دعوت بشود و در واقع سدی و مانعی ایجاد کند. اسلام می‌گوید این سد و مانع را بشکن. و یا اینکه آنها یک قومی را در تحت ظلم و شکنجه خودشان قرار داده باشند، شما با اینها بجنگید برای اینکه مظلومینی را از چنگال آنـها نجات بدهید، که در آن آیه می‌فرماید: **وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلونَ فی سَبیلِ اللّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ**[1] چرا در راه خدا و در راه آن مردم بیچاره از مردها و زنها و بچه‌هایی که در تحت شکنجه قرار گرفته‌اند نمی‌جنگید؟!

این یک سؤال را شما باید داشته باشید تا همه آیاتی را که مربوط به جهاد است جمع کنیم و روی همدیگر بریزیم ببینیم از اینها چه در می‌آید.

۲. آیا با همهٔ اهل کتاب می‌توان جنگید؟

مسأله دوم در این آیه این قسمت است که اساساً این آیه مطلب را این‌جور عنوان نکرده کـه بـا اهـل کـتاب بـجنگید، می‌گوید با اینها که نه به خدا معتقدند و نه به پـیغمبر اعـتقاد

۱. نساء / ۷۵

دارند و نه حرامی را حرام می‌شمارند و نه به دین حق متدین هستند از اهل کتاب، با اینها بجنگید. مقصود چیست؟ آیا مقصود این است هرکه اهل کتاب شد، مثلاً یهودی و مسیحی بود یا یکی از مذاهب را داشت، او به خدا و پیغمبر و حرام و حلال و دین حق ایمان ندارد، یعنی اگر مدعی بشود بگوید به خدا ایمان دارم، دروغ می‌گوید ایمان ندارد؟ قرآن در واقع می‌خواهد بگوید تمام اهل کتاب با اینکه مدّعی ایمان به خدا هستند در واقع ایمان به خدا ندارند؟ ممکن است بگوییم از این جهت که آنها دربارهٔ مسیح می‌گویند مسیح خداست یا پسر خداست، اینها به خدا ایمان ندارند؛ و یا مثلاً یهودیها آنچه دربارهٔ یهود می‌گویند غیر از خدای واقعی است، آنها ایمان ندارند، آنها که می‌گویند: **يَدُ اللهِ مَغْلولَةٌ**[1] دست خدا بسته است، به خدای واقعی ایمان ندارند، و همچنین سایر اهل کتاب.

اگر این‌جور بگوییم معنایش این است که قرآن ایمان غیرمسلمان به خدا و قیامت را به رسمیت نمی‌شناسد؛ از چه

---

۱. مائده/ ۶۴

نظر به رسمیت نمی‌شناسد؟ از نظر اینکه مـی‌گوید واقـعاً در ایمان اینها خـلل وارد است. یک مسـیحی (لااقـل در طـبقهٔ دانشمندانشـان) مـی‌گوید «خـدا» و حـتی مـی‌گوید «خـدای یگانه» ولی در عین حال یک چیزهایی راجع به مسیح و مریم می‌گوید که اعتقاد به توحید را آلوده می‌کند.

نظر بـعضی از مـفسرین ایـن است. بـنابرایـن قـرآن کـه می‌گوید با اهل کتاب بجنگید، یعنی با همهٔ اهل کتاب بجنگید که هیچ کدامشان ایمانشان به خدا درست نیست، به قیامت هم درست نیست، به حلال و حرام هم درست نیست. به عـقیدهٔ ایـن گـروه مـراد از کـلمهٔ «رسـول» در ایـن آیـه خـصوص خاتم‌الانبیاء است و مراد از دین حق یعنی دینی که امروز بشر موظف است آن را بپذیرد نه دینی که در یک زمـان خـاص مردم موظف بدان بوده‌اند.

ولی گروه دیگر از مفسرین می‌گویند قرآن با این تعبیرش خواسته اهل کتاب را دو دسته کند، خواسته بگوید اهل کتاب همه یک جور نیستند، بعضی از اهل کتاب واقـعاً بـه خـدا و قیامت و قانون خدا ایمان دارند، به آنها کار نداشته باشید. با آن عده از اهل کتاب که اسمشان اهل کتاب است ولی ایمان آنها

به خدا و قیامت درست نیست و واقعاً حرام خدا را - حتی همانها را که در دین خودشان حرام است- حرام نمی‌دانند، با آنها بجنگید. پس نه با همه اهل کتاب، بلکه با یک دسته از اهل کتاب بجنگید. این هم خودش یک مسأله‌ای است.

۳. «جزیه» چیست؟

سؤال سوم راجع به کلمهٔ «جزیه» است که می‌گوید با اینها تا آنجا بجنگید که جزیه بدهند. معنایش این است: یا اسلام اختیار کنند یا جزیه بدهند. شک نیست که قرآن یک تفاوتی میان اهل کتاب با مشرکان - یعنی بت‌پرستان رسمی که هیچ کتاب آسمانی ندارند - قائل شده است؛ برای مشرکین هیچ جا نگفته بجنگید تا جزیه بدهند و اگر جزیه دادند دیگر با آنها نجنگید، ولی دربارهٔ اهل کتاب می‌گوید اگر حاضر شدند جزیه بدهند دیگر با اینها نجنگید. این تفاوت قطعاً وجود دارد. آنوقت سؤال این است: اصلاً جزیه و فلسفه آن چیست؟ راجع به لغت «جزیه» صحبتهاست. بعضی گفته‌اند این لغت معرّب است نه عربی، یعنی ریشهٔ عربی ندارد ریشهٔ فارسی دارد، اصلش «گزیت» است که در ایران در زمان ساسانی، زمان

انوشیروان، جزیه را وضع کردند ولی بر خود مردم ایران نه بر مردم بیگانه و آن هم یک مالیات سرانه‌ای بوده که برای جنگ جمع می‌کردند، و بعد این کلمه از ایران رفته است به «حیره» که شهری بوده است تقریباً در محل نجف فعلی، و بعد از حیره به سایر جزیرةالعرب رفته و استعمال شده است.

بعضی دیگر می‌گویند: نه، درست است که کلمه جزیه با «گزیت ـ گزیه» خیلی نزدیک است ولی لغتی است عربی از مادهٔ جزا. اغلب لغویین چنین عقیده دارند. فعلاً ما به لغت کار نداریم؛ اصلاً ماهیت جزیه چیست؟ آیا جزیه یعنی باج دادن؟! آیا اسلام گفته است با اینها بجنگید تا وقتی که حاضر بشوند به شما مسلمانان باج بدهند، وقتی که باج دادند دیگر نجنگید؟ شاعر هم می‌گوید:

مـاییم کـه از پـادشهان بـاج گـرفتیم

زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم

به هر حال آیا مقصود از جزیه باج است؟ آنوقت این سؤال پیش می‌آید که این چه دستوری است؟ آیا این یک حکم زوری نیست؟ و این چه مبنای حقوقی و چه مبنای عادلانه‌ای می‌تواند داشته باشد که اسلام به مسلمین اجازه

بدهد یا واجب کند که با اهل ادیان دیگر بجنگید تا آنها مسلمان بشوند یا باج بدهند؟!

هر دو طرف وسیلهٔ اشکال است: بجنگید تا مسلمان بشوند یعنی دین را تحمیل کنید، بجنگید تا باج بدهند یعنی یک پولی را به آنها تحمیل کنید. به هر حال تحمیل است؛ یا تحمیل عقیده است و یا تحمیل پول. در این باره هم باید مفصل بحث کنیم که اصلاً جزیه در اسلام چه بوده، آیا واقعاً باج بوده یا چیز دیگری؟

۴. معنی «صاغِرون»

بعد در اینجا دارد: **وَ هُمْ صاغِرونَ** در حالی که آنها کوچک باشند (از مادهٔ **«صغر»** است و صغیر یعنی کوچک). کوچک باشند یعنی چه؟ این نیز سؤال چهارمی است که معنی اینکه آنها کوچک باشند چیست؟ آیا به معنی این است که فقط خاضع در مقابل قدرت شما باشند یا غیر از خضوع یک امر دیگری را هم اسلام در اینجا می‌خواهد؟

در اینجا قطع نظر از مفهوم این آیه و سؤالات مربوط به آن، مسائل و مطالب دیگری نیز داریم که باید آنها را از

یکدیگر تفکیک و دربارۀ آنها بحث کنیم.

فلسفه و هدف جهاد

یکی از مسائل این است که اسلام جهاد را برای چه وضع کرده است؟ بعضی معتقدند اساساً در دین نباید جهاد و قانون جنگ وجود داشته باشد، چون جنگ بد چیزی است. دین باید بر ضد جنگ باشد، نه اینکه خودش قانون جنگ وضع کرده باشد؛ و ما می‌دانیم که یکی از فروع دین اسلام جـهاد است. وقتی از ما می‌پرسند فروع دین چندتاست، می‌گوییم: ده تـا؛ نماز، روزه، خمس، حج، جهاد،...

از جمله مواردی که مسیحیان فوق‌العاده علیه اسلام تبلیغ می‌کنند همین است.

جهاد و آزادی عقیده

می‌گویند اولاً چرا چنین ماده قانونی در دین اسلام وجود دارد و ثانیاً مسلمین به واسطۀ همین اجازۀ قـانونی از طـرف اسلام با ملتها وارد جنگ شـدند و اسـلام را بـه زور تـحمیل کردند. جهادهای اسلامی همه جهاد تحمیل عقیده بود، برای

این بود که اسلام را به زور تحمیل کنند و اسلام هم به زور تحمیل شد. می‌گویند جهاد با یک اصل عمومی حقوق بشر به نام «آزادی عقیده» مغایرت دارد.

تفاوت میان مشرک و غیر مشرک

مسأله دیگری که ما اینجا باید عنوان کنیم این است که در قانون جهاد، اسلام میان مشرک و غیر مشرک تفاوت قائل شده، نوعی همزیستی با غیر مشرک را جایز دانسته است که با مشرک جایز ندانسته است.

آیا میان جزیرةالعرب و غیر جزیرةالعرب فرق است؟

مسأله دیگر که باز باید ما طرح کنیم این است که آیا اسلام میان جزیرةالعرب با غیر جزیرةالعرب فرق می‌گذارد؟ یعنی یک جا را مرکز اصلی خودش تلقی کرده است و در مرکز اصلی خودش نه مشرک می‌پذیرد و نه اهل کتاب و آن جزیرةالعرب است ولی در غیر جزیرةالعرب این مقدار سختگیری ندارد، مثلاً با مشرک یا اهل کتاب همزیستی می‌کند؛ و بالاخره آیا میان جزیرةالعرب و غیر آن تفاوتی

هست یا تفاوتی نیست؟

شک ندارد که میان مکه و غیر مکه تفاوت است، که در آیات قبل از این آیه آمده: **اِنَّمَا الْمُشْرِكونَ نَجَسٌ فَلا يَـقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْـحَرامَ بَـعْدَ عـامِهِمْ هٰـذا**[1]. ولی آیـا مـیان هـمه جزیرةالعرب و غیر جزیرةالعرب تفاوت هست یا نیست؟ این هم یک مسأله است.

پیمان با کفار

مسأله دیگر مسأله پیمان با مشرکان است. آیـا مـی‌شود مسلمین با آنها پیمان و قرارداد ببندند، و اگر قـرارداد بسـتند قراردادشان مـحترم است یـا مـحترم نـیست و آیـا لازم است محترم بشمارند یا لازم نیست؟

چگونگی جنگ

بعد هم مسائل دیگری است. در وقتی که اسلام جنگ را مشروع می‌کند، به اصطلاح در کیفیت جنگ چه نوع جنگی را

۱. توبه / ۲۸

جایز می‌داند و چه نوع جنگی را جایز نمی‌داند؟ به این معنا که آیا مثلاً قتل عام را جایز می‌داند یا جایز نمی‌داند؟ آیا کشتنِ کسانی را که شمشیر برنداشته‌اند - مثل پیرزنها، بچه‌ها، افرادی که مشغول کار و کسب خودشان هستند - جایز می‌داند یا جایز نمی‌داند؟ اینها همه مسائلی است که باید بحث شود.

آیاتی که راجع به جهاد است در جاهای متعدد قرآن آمده است و ما با توفیق خداوند کوشش می‌کنیم همهٔ آیاتی را که راجع به جهاد است جمع‌آوری کنیم تا نظر قرآن را در این راه به دست بیاوریم.

□

نخستین سؤال: مشروعیت جنگ

مسأله اول دربارهٔ اصل مشروعیت جهاد است، دربارهٔ این که آیا صحیح است که در متن یک دین و در متن قانون آن، قانون جنگ وجود داشته باشد یا نه؟ معترض می‌گوید: نه. چون جنگ بد است و دین هم همیشه باید مخالف بدیها باشد، پس باید مخالف جنگ یعنی طرفدار صلح باشد. وقتی می‌خواهد با جنگ مخالف باشد پس نباید قانون جنگ داشته

باشد و هیچ وقت هم نباید بجنگد. مسیحیها این‌جور تبلیغ می‌کنند. ولی این حرف، سست و بی‌اساس است.

جنگ یا تجاوز؟

آیا جنگ مطلقاً بد است، حتی در مقام دفاع از یک حق، و یا تهاجم و تجاوز بد است؟ پس باید مورد و منظور جنگ را به دست آورد که برای چه منظور و هدفی است. یک وقت است که جنگ تهاجم است، یعنی فرد یا ملتی چشم طمع به حقوق دیگران مثلاً به سرزمین دیگری می‌دوزد، چشم طمع به ثروت مردمی می‌دوزد و یا اینکه تحت تأثیر جاه‌طلبی فراوان و تفوق‌طلبی و برتری‌طلبی قرار می‌گیرد و ادعا می‌کند که نژاد من فوق همهٔ نژادها و برتر از همهٔ نژادهاست، پس بر همهٔ نژادهای دیگر باید حکومت کند.

این هدفها هدفهای نادرست است. جنگی که به خاطر تصاحب سرزمینی باشد، یا به خاطر تصاحب ثروت مردمی باشد، یا به خاطر تحقیر مردمی باشد و براساس این باشد که این مردم جنس پست‌ترند و ما جنس برتر، و جنس برتر باید بر جنس پست‌تر حکومت کند، این را می‌گویند تهاجم. این

جنگ مسلماً بد است و شک ندارد. درباره جنگ برای تحمیل عقیده نیز جداگانه صحبت می‌کنم.

جنگ دفاعی

ولی اگر جنگی برای دفع تهاجم باشد؛ دیگری به سرزمین ما تهاجم کرده است، به مال و ثروت ما چشم دوخته است، به حریت و آزادی و آقایی ما چشم دوخته و می‌خواهد آن را سلب کند و آقایی خود را به ما تحمیل کند، اینجا دین چه باید بگوید؟ آیا باید بگوید: جنگ مطلقاً بد است، دست به اسلحه بردن بد است، دست به شمشیر بردن بد است، ما طرفدار صلحیم؟! بدیهی است که این سخن مسخره است. حریف دارد با ما می‌جنگد، و ما با کسی که به ما تهاجم کرده در حالی که می‌خواهد ما را برباید نجنگیم و در واقع از خودمان دفاع نکنیم به بهانهٔ صلح! این صلح نیست، تسلیم است.

صلح غیر از تسلیم است

اینجا ما نمی‌توانیم بگوییم ما چون طرفدار صلحیم با این جنگ مخالفیم. این معنایش این است که ما طرفدار ذلت

هستیم، طرفدار تسلیم هستیم. اشتباه نشود، ایندو با یکدیگر از زمین تا آسمان متفاوتند. صلح معنایش همزیستی شرافتمندانه است؛ اما این، همزیستی شرافتمندانه نیست، همزیستی‌ای است که از یک طرف عین بی‌شرفی است، بلکه از دو طرف عین بی‌شرفی است؛ از آن طرف بی‌شرفی تجاوزگری، و از این طرف بی‌شرفی تسلیم شدن در مقابل ظلم.

پس این مغالطه را باید از میان برد. اگر کسی بگوید که من مخالف جنگم و جنگ مطلقاً بد است، چه جنگی که تهاجم باشد و چه جنگی که دفاع و مبارزه با تهاجم باشد، اشتباه کرده است. جنگ تهاجمی قطعاً بد است و جنگ به معنی ایستادگی در مقابل تهاجم قطعاً خوب است و از ضروریات زندگی بشر است.

قرآن هم به این مطلب اشاره بلکه تصریح می‌کند. در یک جا می‌فرماید: **وَ لَوْ لا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ**[1] (در یک جا می‌فرماید: **لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ**

۱. بقره / ۲۵۱

وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فيهَا اسْمُ اللّٰهِ[۱]) اگر خداوند به وسیلهٔ بعضی از افراد بشر جلو بعضی دیگر را نگیرد خرابی و فساد همه جا را می‌گیرد.و لهذا تمام کشورهای دنیا نیروی دفاع را برای کشور واجب و لازم می‌دانند. یک ارتشی که وظیفه‌اش جلوگیری از تجاوز است وجودش لازم و ضروری است؛ حال یک کشور ارتش دارد برای تجاوز کردن به دیگران، یکی ارتش دارد برای دفاع. نگویید آن هم که ارتش دارد و تجاوز ندارد زورش نمی‌رسد، اگر زور داشته باشد آن هم تجاوز می‌کند. من به این مطلب کار ندارم. ارتش داشتن برای دفاع، برای هر کشوری واجب است که آنقدر نیرومند باشد تا جلو تجاوز را بگیرد.

قرآن در این زمینه می‌گوید: **وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبونَ بِهِ عَدُوَّاللّٰهِ وَ عَدُوَّكُمْ**[۲] تا آن حدی که می‌توانید نیرو تهیه کنید، قدرت در سرحدهای خودتان متمرکز کنید. رباط از «ربط» است. ربط یعنی بستن،

---

۱. حج / ۴۰
۲. انفال / ۶۰

رباط الخیل یعنی اسبهای بسته. این تعبیر از آن جهت ذکر شده که در زمان قدیم قدرت را بیشتر اسب تشکیل می‌داد. البته هر زمانی شکل خاصی دارد. قرآن می‌گوید برای اینکه رعب شما در دل دشمن قرار بگیرد و دشمن خیال تجاوز به ساحت شما را در دماغ خودش راه ندهد نیرو تهیه کنید و نیرومند باشید.

فرق اسلام و مسیحیت

می‌گویند مسیحیت این افتخار را دارد که هیچ اسمی از جنگ در آن نیست. اما ما می‌گوییم اسلام این افتخار را دارد که قانون جهاد دارد. مسیحیت که جهاد ندارد چون هیچ چیز ندارد، جامعه و قانون و تشکیلات اجتماعی براساس مسیحیت ندارد تا قانون جهاد هم داشته باشد. در مسیحیت چیزی نیست، چهار تا دستور اخلاقی است، یک سلسله نصیحتهاست از قبیل اینکه راست بگویید، دروغ نگویید، مال مردم را نخورید؛ این دیگر جهاد نمی‌خواهد. اسلام یک دینی است که وظیفه و تعهد خودش را این می‌داند که یک جامعه تشکیل بدهد. اسلام آمده جامعه تشکیل بدهد، آمده کشور تشکیل بدهد، آمده دولت تشکیل بدهد، آمده حکومت

تشکیل بدهد، رسالتش اصلاح جهان است؛ چنین دینی نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد، نمی‌تواند قانون جهاد نداشته باشد، همچنانکه دولتش نمی‌تواند ارتش نداشته باشد. مسیحیت دایره‌اش محدود است و اسلام دایره‌اش وسیع است. مسیحیت از حدود اندرز تجاوز نمی‌کند، اما اسلام تمام شؤون زندگی بشر را زیر نظر دارد، قانون اجتماعی دارد، قانون اقتصادی دارد، قانون سیاسی دارد، آمده برای تشکیل دولت، تشکیل حکومت؛ آنوقت چطور می‌تواند ارتش نداشته باشد؟ چطور می‌تواند قانون جهاد نداشته باشد؟

اسلام و صلح

پس اینکه یک عده می‌گویند دین باید همیشه با جنگ مخالف باشد و باید طرفدار صلح باشد نه طرفدار جنگ چون جنگ مطلقاً بد است، اشتباه است. دین البته باید طرفدار صلح باشد، قرآن هم می‌گوید: **وَالصُّلْحُ خَيْرٌ**[۱] صلح بهتر است، اما بایستی طرفدار جنگ هم باشد، در آنجا که طرف حاضر به

۱. نساء / ۱۲۸

همزیستی شرافتمندانه نیست و به حکم اینکه ظالم است و می‌خواهد به شکلی شرافت انسانی را پایمال کند ما اگر تسلیم بشویم ذلت را متحمل شده‌ایم و بی‌شرافتی را به شکل دیگری متحمل شده‌ایم. اسلام می‌گوید: صلح، در صورتی که طرف آماده و موافق با صلح باشد؛ اما جنگ، در صورتی که طرف می‌خواهد بجنگد.

شرایط جنگ

مسأله دوم این است که اسلام در چه شرایطی می‌گوید جنگ کنید. اولین آیه‌ای که در قرآن در باب جهاد آمده است - به نص و اتفاق جمیع مفسرین - آیه‌ای است در سورهٔ حج:

اِنَّ اللّٰهَ یُدافِعُ عَنِ الَّذینَ اٰمَنوا اِنَّ اللّٰهَ لایُحِبُّ کُلَّ خَوّانٍ کَفورٍ. اُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِموا وَ اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ. اَلَّذینَ اُخْرِجوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ اِلاّ اَنْ یَقولوا رَبُّنَااللّٰهُ وَ لَوْلا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیهَا اسْمُ اللّٰهِ کَثیراً وَ

لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِیٌّ عَزيزٌ. اَلَّذينَ اِنْ مَكَّنّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ اٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَ اَمَروا بِالْمَعْروفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلّٰهِ عاقِبَةُ الْاُمورِ[1].

چه آیات عجیبی است! اینها اولین آیاتی است که در قرآن راجع به تشریع جهاد آمده است.

مسلمین در مکه

این مقدمه را عرض کنم: چنانکه می‌دانیم وحی بر پیغمبر اکرم در چهل‌سالگی در مکه نازل شد و [آن حضرت] سیزده‌سال در مکه اقامت داشت و در آن سیزده‌سال چه خود ایشان و چه اصحاب ایشان فوق‌العاده در تحت شکنجۀ کفار قریش بودند، به طوری که عده‌ای مجبور شدند پس از استجازه از رسول اکرم از مکه مهاجرت کنند، هجرت کردند و به حبشه رفتند. مسلمین مکرر از پیغمبر اکرم اجازه می‌خواستند که از

۱. حج / ۳۸-۴۱

خودشان دفاع کنند و پیغمبر اکرم تا سیزده‌سال که در مکه بود اجازه نداد، که این هم فلسفه‌ای دارد. تا آنکه کار فوق‌العاده سخت شد و از طرف دیگر اسلام در خارج مکه نفوذ کرد، از آن جمله در مدینه، و عده‌ای قلیل از اهل مدینه مسلمان شدند و آمدند و با پیغمبر اکرم بیعت کردند و متعهد شدند که اگـر ایشان به مدینه بیایند از ایشان حـمایت کـنند. پـیغمبر اکـرم هجرت کردند و مسلمین هم تـدریجاً مـهاجرت کـردند و در مدینه برای اولین بار یک مرکز مستقل به وجود آمد. سال اول هم اجازهٔ دفاع داده نشد. در سال دوم هجرت بـود کـه بـرای اولین بار آیات جهاد که همین آیات است نازل شد. ببینید لحن آیات این است: **اِنَّ اللّهَ یُدافِعُ عَنِ الَّذینَ اٰمَـنوا** خـدا از اهـل ایمان دفاع می‌کند. خـدا خـیانتکارهای کـافرپیشه را دوست نمی‌دارد، اشاره به اینکه اینها به شـما خـیانت کـردند، ایـنها کفران نعمت کردند. آنوقت مـی‌فرماید: **اُذِنَ لِلَّذینَ یُـقاتَلونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِموا** اجازه داده شد به این مردمی که دیگران به جنگ اینها آمدند، که بجنگند؛ یعنی ای مسلمانان! حالا که کافران به جنگ شما آمده‌اند پس بـجنگید. ایـن درست حـالت دفـاع است. چرا این اجازه داده شد؟ به دلیل اینکه مظلوم بـاید از

خودش دفاع کند. بعد هم وعدهٔ یاری می‌دهد: **وَ اِنَّ اللّٰهَ عَلیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدیرٌ. اَلَّذینَ اُخْرِجوا مِنْ دِیارِهِمْ بِغَیْرِ حَقٍّ اِلاّ اَنْ یَقولوا رَبُّنَااللّٰهُ** ما به این مردم که آنها را از شهر و دیار خودشان به ناحق بیرون کردند و جرمی نداشتند جز اینکه می‌گفتند پروردگار ما خداست. اجازهٔ جهاد می‌دهیم؛ جرمشان این بود که گفتند: **رَبُّنَا اللّٰهُ**. چنین مردمی را ما اجازه می‌دهیم بجنگند.

ببینید لحن چقدر لحن دفاع است. بعد فلسفهٔ کلی جهاد را ذکر می‌کند. قرآن عجیب است در بیان کردن حقایق و در اینکه نکات را یادآوری می‌کند. بعد که این جمله را می‌گوید کأنّه قرآن مواجه شده با همین سؤالات و اشکالاتی که مسیحیها می‌کنند که‌ای قرآن! تو کتاب آسمانی هستی، تو یک کتاب دینی‌ای، تو چگونه اجازهٔ جنگ می‌دهی؟ جنگ بدچیزی است، تو همه‌اش بگو صلح، بگو صفا، بگو عبادت.

قرآن می‌گوید: نه، اگر در مواقعی که تهاجم از نقطهٔ مقابل شروع می‌شود این طرف دفاع نکند سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، تمام مراکز عبادت هم از میان می‌رود: **وَ لَوْلا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیهَا اسْمُ اللّٰهِ** اگر خدا به وسیلهٔ بعضی جلو تهاجم بعضی

دیگر را نگیرد تمام ایـن صـومعه‌ها، مـراکـز عـبادت خـراب می‌شود، مراکز یهودیها از بین می‌رود؛ مراکز صوفیها، مساجد عبادت مسلمانها از بین می‌رود؛ یعنی طرف تهاجم می‌کند و هیچ کس آزادی پیدا نمی‌کند خدا را به این شکل عبادت کند.

قرآن بعد هم وعدهٔ نصرت مـی‌دهد: **وَ لَیَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَـنْ یَنْصُرُهُ اِنَّ اللّٰهَ لَقَوِیٌّ عَزیزٌ** خدا هرکسی که او را یاری کند یعنی حقیقت را یاری کند، یاری مـی‌کند، خـدا نـیرومند و غـالب است.

بعد ببینید چگونه توصیف می‌کند مردمی را که خدا آنها را یاری می‌کند. خدا مردمی را یاری می‌کند کـه از خـودشان دفاع کنند، مردمی که وقتی حکومت تشکیل بـدهند بـه ایـن شکل هستند: **اَلَّذینَ اِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الْاَرْضِ** مردمی که وقتی ما آنها را در زمـین جـای مـی‌دهیم و حکـومت آنـها را مسـتقر می‌سازیم، مردمی که وقتی به آنها قدرت مـی‌دهیم و تسـلط می‌بخشیم، به این شکل در می‌آیند، به چـه شکـلی؟ **اَقـامُوا الصَّلٰوةَ** عبادت خدا را بپا می‌دارند **وَ اٰتَوُا الزَّکٰوةَ** زکات را ادا می‌کنند. (نماز رمز پیوند صحیح با خداست و زکات رمز تعاون و پیوند صحیح افراد انسان با یکدیگر است.) آنها که خدا را از

روی خلوص می‌پرستند و به یکدیگر کمک می‌کنند. **وَ اَمَروا بِالْمَعْروفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ** خودشان را متعهد می‌دانند که خوبیها را ترویج کنند و با بدیها و زشتیها مبارزه کنند. **وَ لِلّٰهِ عاقِبَةُ الْاُمورِ** عاقبت کارها به دست خداست.

تا اینجا ما دانستیم که قرآن اساساً جهاد را که تشریح کرده است، نه به عنوان تهاجم و تغلب و تسلط است بلکه به عنوان مبارزه با تهاجم است.

ولی البته عرض می‌کنیم این تهاجمهایی که باید با آنها مبارزه بشود همه به این شکل نیست که طرف به سرزمین شما حمله کند. ممکن است تهاجم به این شکل باشد که طرف در سرزمین خودش گروهی ضعیف و ناتوان را و به اصطلاح قرآن «مستضعفین» را تحت شکنجه قرار دهد، شما در چنین شرایطی نمی‌توانید بی‌تفاوت بمانید. شما رسالت دارید که آنها را آزاد کنید. یا دیگری فضای خفقانی ایجاد کرده که نمی‌گذارد دعوت حق در آنجا نشو کند، سدی ایجاد کرده، دیواری ایجاد کرده، دیوار را باید خراب کرد. همهٔ اینها تهاجم است. باید مردم را از قید اسارتهای فکری و غیر فکری آزاد کنی. در همه این موارد، جهاد ضرورت دارد و چنین جهادی

دفاع و مقاومت در برابر ظلم یعنی تهاجم است. دفاع به معنی اعم یعنی مبارزه با یک ظلم موجود، منتها باید دربارهٔ انـواع ظلمها و تهاجمها که جهاد و مبارزه بـا آنـها از نـظر اسـلام ضروری است بحث کنیم.





دفاع یا تجاوز؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم

قاتِلُوا الَّذینَ لایُؤْمِنونَ بِاللّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَ لایُحَرِّمونَ ما حَرَّمَ اللّهُ وَ رَسولُهُ وَ لا یَدینونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرونَ[1].

انتقاد مسیحیت بر اسلام

قبلاً گفتیم که دنیای مسیحیت یکی از نقاطی که به نظر خودش آن را برای اسلام نقطهٔ ضعف گرفته است مسأله

---

۱. توبه / ۲۹

جهادهای اسلامی است که می‌گوید اسلام دین جنگ است نه دین صلح، و مسیحیت دین صلح است. می‌گوید به طور کلی جنگ بد است و صلح خوب، و یک دین که از طرف خدا هست باید طرفدار صلح باشد که چیز خوبی است نه طرفدار جنگ که چیز بدی است. مسیحیتِ دیروز از زاویه اخلاق، اخلاق مخصوص مسیحی، اخلاقی که اگر به طرف راست چهره‌ات زدند طرف چپ را بگیر، اخلاق ضعیف‌پروری وارد شد. ولی مسیحیت امروز موضع خود را عوض کرده، چهره خود را تغییر داده است، از زاویه دیگر می‌بیند و از مجرای دیگر وارد می‌شود، از راه حقوق، از راه حق طبیعی بشر، از راه حق آزادی، از راه اینکه جنگ به طور کلی برخلاف حق آزادی است، آزادی عقیده، آزادی اراده، آزادی انتخاب مذهب، انتخاب ملیت و غیره. ما از هر دو زاویه به مطلب نظر می‌افکنیم، هم از زاویه اخلاقی و معیارهای اخلاقی و هم از زاویه حقوق انسانی و با معیارهای جدید انسانی. جواب این مسأله را هم جلسه پیش ذکر کردم. جواب خیلی واضح و روشنی است که این، حرف درستی نیست.

تجاوز بد است نه جنگ، و هر جنگی تجاوز نیست

صلح البته خوب است، شک ندارد. جنگ هم به معنی تهاجم به افراد دیگر و به مردمی که آن مردم نسبت به این مهاجم کاری ندارند و نسبت به این اجتماع هم کاری ندارند، تهاجم برای تصرف سرزمینشان و ربودن اموالشان یا برای برده ساختن آنها و زیر نفوذ و حکم قرار دادن آنها، شک ندارد که بد است. آنچه بد است تجاوز است. تجاوز بد است، ولی هر جنگی از طرف هر کسی تجاوز نیست، ممکن است تجاوز باشد و ممکن است جوابگویی به تجاوز باشد، چون جواب تجاوز را گاهی باید با زور داد یعنی راهی غیر از زور برای جواب دادن به تجاوز نیست.

صلح، نه تسلیم و تحمل ذلت

یک دین اگر دین جامعی باشد باید فکر آن روز را کرده باشد که اگر [پیروانش] مورد تجاوز قرار گرفتند و یا اگر فرضاً خودشان مورد تجاوز قرار نگرفتند مردم دیگری مورد تجاوز قرار گرفتند، چه کنند؟ برای اینجا باید قانون جنگ و جهاد مقرر کنند. می‌گویند صلح خوب است. ما هم قبول داریم صلح

خوب است، اما تسلیم و ذلت چطور؟ تسلیم و ذلت هم خوب است؟! اگر دو قدرت با هم رو به رو بشوند و طرفدار مسالمت باشند، هرکدام از اینها بخواهد به اصطلاح امروز هـمزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشد، نه این بخواهد به آن تجاوز کند و نه آن بخواهد به این تجاوز کند، بلکه بخواهند با هـم در حـال آشتی باشند با حقوق متقابل، با احترام متقابل، اسمش صـلح است و خوب است و باید باشد. اما یکوقت هست یک طرف متجاوز است، طرف دیگر به عـنوان ایـنکه جـنگ بـد است تسلیم در بـرابـر او است، یـعنی ذلت تـحمل زور را مـتحمل می‌شود. این اسمش صلح‌دوستی نیست، این معنایش زیر بار ذلت رفتن است. تسلیم شدن در مقابل زور که اسمش صلح نیست. این مثل این است که شما در بیابان عبور می‌کنید، یک دزد متجاوز مسلح می‌آید به شما می‌گوید فـوری از اتـومبیل پیاده شو، دست بالا، هر چه هم داری به من بده، شما هم تسلیم بشوید و بگویید من چون طرفدار صلحم و بـا جـنگ مـطلقاً مخالفم، هر چـه تـو مـی‌گویی قـبول مـی‌کنم، پـولهایم را در اختیارت قرار می‌دهم، اسباب و اثـاثیه را در اخـتیارت قـرار می‌دهم، اتـومبیل را مـی‌دهم، هـرچـه کـه مـی‌گویی اطـاعت

می‌کنم، هر چه می‌خواهی بگو تا بدهم، من طرفدار صلحم. این، طرفداری صلح نیست، تحمل ذلت است. در اینجا انسان تا آخرین حدی که امکان دارد باید از مال و حیثیتش دفاع کند، مگر در وقتی که بداند اگر در مقام دفاع برآید، هم مالش از بین می‌رود و هم خونش ریخته می‌شود و اثری هم بر این خون بار نیست، یعنی بعد هم این خون لوث می‌شود.

البته ممکن است یک خون ریخته شود و این خون بعد بجوشد و ارزش جوشیدن بعدی داشته باشد، نه اینکه خونش سر گردنه به دست یک دزد ریخته شود بعد هم تمام شود. اینجاست که مقاومت، عاقلانه نیست. اینجا باید پول و ثروتش را فدا کند و جانش را حفظ نماید.

پس فرق است میان طرفداری صلح و قبول ذلت. اینجاست که اسلام هرگز تحمل ذلت را اجازه نمی‌دهد ولی در عین حال طرفدار صلح است.

غرضم اهمیت این مسأله است که مسیحیها و غیرمسیحیها آن را به عنوان یک نقطه ضعف بر اسلام مورد حمله و اعتراض قرار داده‌اند و بعد می‌گویند سیره پیغمبر هم این بوده، اسلام دین شمشیر است، مسلمین بالای سر افراد شمشیر بلند

می‌کردند و می‌گفتند اسلام را اختیار کنید و اگر نه کشته می‌شوید، مردم هم برای اینکه کشته نشوند اسلام اختیار می‌کردند. روی این جهت، ما لازم می‌دانیم که این مطلب را مستوفاً و مستقصاً بحث کنیم، آیات قرآن و حتی مسلمات احادیث نبوی و سیرهٔ نبوی را هم در اینجا بیاوریم. از آیات قرآن شروع می‌کنیم.

آیات مطلق دربارهٔ جهاد

عرض کردیم که بعضی آیات قرآن در مورد دستور جهاد با کفار، مطلق است یعنی همین قدر می‌گوید: ای پیغمبر! با کفار و منافقین جنگ کن. یا مثلاً در موردی که قبلاً آیاتش را خواندیم، بعد از مهلتی که به مردم مشرک می‌دهد (چهارماه) می‌گوید: این چهارماه مهلت که گذشت هرجا مشرکی یافتید بکشید (آیا مقصود در حول و حوش مکه و حدود حرم است یا در هر جا، مطلبی است که بعداً باید بحث شود) اگر بعد از آن مدت اینها اسلام اختیار نکردند یا مهاجرت نکردند، اینها را هرجا پیدا کردید بکشید. یا همین آیه‌ای که خواندیم: **قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنونَ بِاللهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الاٰخِرِ وَ لایُحَرِّمونَ ما حَرَّمَ اللهُ**

وَ رَسولُهُ وَ لا یَدینونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرونَ که راجع به اهل کتاب است. یا در آیهٔ دیگر: **یا اَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَ الْمُنافِقینَ وَ اغْلُظْ عَلَیْهِمْ**[۱] ای پیغمبر! با کافران و با منافقان جهاد کن و بر اینها سخت بگیر. اگر ما بودیم و همین چند آیه در قرآن، می‌گفتیم اسلام به طور کلی دستورش این است که با کافران و منافقان در حال جنگ باید بود و اصلاً نباید با اینها در حال صلح بود، باید با اینها جنگید، تا هر حدی که ممکن است باید جنگید. اگر این جور بگوییم باید معتقد شویم که قرآن بلاشرط دستور جنگیدن با کافران را می‌دهد.

قاعده حمل مطلق بر مقید

ولی عرض کردیم یک قاعده‌ای است در محاورات عرفی که اگر مطلق و مقیدی داشته باشیم یعنی یک دستور را در یک جا مطلق ذکر کرده باشد و در جای دیگر مقید، از نظر دستور عرفی در علم «اصول» می‌گویند مطلق را باید حمل بر مقید

۱. توبه / ۷۳

کرد. این آیات به صورت مطلق است، آیات دیگری داریم که آن آیات به صورت مقید ذکر می‌کند یعنی این جور می‌گوید: ای مسلمانان! با این کافران بجنگید به دلیل اینکه این کافران به شما تجاوز می‌کنند. چون اینها با شما در حال جنگ هستند، پس شما حتماً با اینها بجنگید. پس معلوم می‌شود آنجا هم که می‌گوید: **اَیُّهَا النَّبِیُّ جاهِدِ الْکُفّارَ وَالْمُنافِقینَ** یعنی این کفار و منافقین که با شما در حال جنگ هستند، اگر شما نجنگید آنها با شما می‌جنگند، پس با آنها بجنگید.

آیات مقید

در سوره بقره می‌فرماید: **وَ قاتِلوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلونَکُمْ وَ لاتَعْتَدوا اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ**[1] ای مؤمنان! با این مردمی که با شما می‌جنگند بجنگید، یعنی چون با شما می‌جنگند بجنگید. ولی با اینها که می‌جنگید از حد تجاوز نکنید. یعنی چه «از حد تجاوز نکنید»؟ البته تفسیرش این است که با مردمی که با شما می‌جنگند فقط با آنها بجنگید و در

۱. بقره / ۱۹۰

میدان بجنگید؛ یعنی شما با عده‌ای می‌جنگید و اینها یک عده سرباز فرستاده‌اند و یک عده مرد جنگی دارند و این سربازها آمادهٔ جنگ با شما هستند، شما با سربازی که آماده جنگ است بجنگید و در میدان جنگ هم به اصطلاح نان و حلوا پخش نمی‌کنند، در آنجا باید زد و خورد، بجنگید، اما افراد دیگری که مرد جنگی نیستند، حالتشان حالت سربازی نیست، مثل پیرمردها، پیرزنها (بلکه زنها مطلقاً، چه پیرزن و چه غیر پیرزن)، بچه‌ها، متعرض اینها نشوید، و یا کارهای دیگری را که تجاوز می‌گویند مرتکب نشوید، مثلاً درختها را قطع نکنید، قناتها را پر نکنید. اینها را می‌گویند اعتداء، یعنی تجاوز.

اشتباه نشود، شما نگویید ممکن است در یک جایی ما اگر بخواهیم با سربازها بجنگیم چاره‌ای نداریم جز اینکه خانه‌ها را خراب کنیم. این موارد که مقدمهٔ جهاد باشد و بدون آن نمی‌شود جهاد کرد مسأله دیگری است ولی اینکه این کار خودش جزء عملیات جنگی باشد ممنوع است. پس در این آیه صریحاً می‌گوید: **قاتِلوا فی سَبیلِ اللهِ الَّذینَ یُقاتِلونَکُمْ** با آنها که با شما می‌جنگند بجنگید.

آیه دیگر آیه‌ای بود در سوره حج که در هفته پیش برایتان

خواندم. پنج شش آیه پشت سر یکدیگر بود و اولین آیه راجع به جهاد بود. مضمون آن آیات هم این بود که چون آنها با شما در حال جنگ هستند و چون آنها شمشیر بر روی شما کشیدند شما هم به این کار مجازید.

در آیه دیگر که در سورهٔ توبه است می‌فرماید: **وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكينَ كافَّةً كَما يُقاتِلونَكُمْ كافَّةً**[1] بـا تـمام ایـن مشـرکین بجنگید همچنانکه آنها با تمام شما می‌جنگند.

به کمک مظلوم شتافتن

مقدمه‌ای برای این آیه و آیه دیگر برایتان عرض بکنم، و آن این است: گفتیم که ممکن است اجازه جهاد به صورت مقید باشد؛ مقید به چه؟ یک قیدش این است که طرف در حال تجاوز باشد، دارد به شما هجوم می‌آورد، چون او با شما می‌جنگد شما با او بجنگید.

آیا قید منحصر به همین است که طرف بخواهـد بـا مـا بجنگد؟ یا یک چیز دیگر هم هست؟ آن چیز دیگر این است

۱. توبه / ۳۶

که ممکن است طرف با ما نخواهد بجنگد ولی مرتکب یک ظلم فاحش نسبت به یک عده افراد انسانها شده است و ما قدرت داریم آن انسانهای دیگر را که تحت تجاوز قرار گرفته‌اند نجات بدهیم، اگر نجات ندهیم در واقع به ظلم این ظالم نسبت به آن مظلوم کمک کرده‌ایم. ما در جایی که هستیم کسی به ما تجاوزی نکرده ولی یک عده از مردم دیگر که ممکن است مسلمان باشند و ممکن است مسلمان هم نباشند تحت تجاوز قرار گرفته‌اند (اگر مسلمان باشند مثل جریان فلسطینی‌ها که اسرائیلیها آنها را از خانه‌هایشان آواره کرده‌اند، اموالشان را برده‌اند، انواع ظلمها نسبت به آنها مرتکب شده‌اند ولی فعلاً به ما که کاری ندارند) آیا برای ما جایز است که به کمک این مظلومهای مسلمان بشتابیم برای نجات دادن آنها؟

بله این هم جایز است بلکه واجب است، این هم یک امر ابتدایی نیست، این هم به کمک مظلوم شتافتن است برای نجات دادن از دست ظلم، بالخصوص که آن مظلوم مسلمان باشد.

مبارزه با اختناق

و اما اگر آن مظلوم غیر مسلمان باشد، دوگونه است: یک وقت است آن ظالم مردم را در حصاری قرار داده است کـه مانع نشر دعوت اسلام است. اسلام به خودش حق می‌دهد که دعوتش را در جهان منتشر کند ولی اگر دعوتش بخواهد منتشر بشود فرع بر این است که آزادی برای نشر دعوت داشته باشد که بتواند برود دعوت خودش را منتشر کند.

شما دولتی را در نـظر بگـیرید کـه مـانع است از ایـنکه مسلمین صدای اسلام را به توده مردم برسانند، می‌گوید تو حق نداری حرفت را بزنی، من نمی‌گذارم. در اینجا جنگ با توده مردم جایز نیست، توده مردم که گناهی ندارنـد، تـوده مـردم بی‌خبرند، ولی آیا با آن رژیم فاسدی که یک اعتقاد پوسیده‌ای را تکیه‌گاه خود قرار داده و از آن مانند زنجیری بر گردن مردم استفاده می‌کند و مانع نشر دعوت اسلام در میان آن مردم است جنگیدن جایز است که این مانع از سر راه ملت برداشته بشود یا نه؟ و در واقع با این محیط اختناق، مبارزه کردن جایز است یا جایز نیست؟ از نظر اسلام این هم جایز است برای اینکه خود این یک نوع قیام در برابر ظلم است، گو اینکه خود این مظلوم

بسا هست به این ظلم توجه ندارد، او تقاضا نکرده است. ولی لزومی ندارد تقاضا شده باشد.

آیا تقاضای کمک لازم است؟

مسأله تقاضا هم مسأله‌ای است، که آیا مظلوم اگر تقاضای کمک کرد کمک دادن بر ما جایز یا واجب است، یا حتی اگر تقاضای کمک هم نکند بر ما جایز بلکه واجب است؟ لزومی ندارد تقاضای کمک کند؛ همین قدر که در واقع آن مظلوم، مظلوم باشد که این ظلم یک سدی و مانعی برای سعادت او به وجود آورده است و نمی‌گذارد از دعوتی که سعادت آن مردم در آن دعوت است آگاه شوند و اگر بشنوند و آگاه شوند خواهند پذیرفت، اسلام می‌گوید این مانعی را که به صورت دولت در مقابل توده مردم وجود دارد می‌توانید بزنید و بردارید.

جنگهای صدر اسلام

بسیاری از جنگهایی که در صدر اسلام واقع شد تحت همین عنوان بود. مسلمین که می‌آمدند بجنگند می‌گفتند: ما با

توده‌های مردم جنگی نداریم، با حکـومتها مـی‌جنگیم بـرای اینکه توده‌ها را از ذلت و بردگی این حکومتها نجات بدهیم. رستم فرخزاد از آن عرب مسلمان پرسید که هدفتان چیست؟ او گفت: لِنُخْرِجَ الْعِبادَ مِنَ عِـبادَةِ الْـعِبادِ اِلیٰ عِـبادَةِ اللّٰهِ هدفمان این است که بندگان خدا را، این مردمی که شما بـه لطائف‌الحیل و به زور در زیر یوغ بار بردگی و بندگی خودتان کشیده‌اید، از بندگی و بردگی شما بیرون بیاوریم و آزادشـان کنیم و بنده خدای متعال و بنده خالقشان بکنیم نه بنده بشری مثل خودشان.

پیغمبر اکرم در نامه‌ای که به اهل کتاب نوشت مخصوصاً این آیه قرآن را گنجاند: **قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ اَلاّ نَعْبُدَ اِلاَّ اللّٰهَ وَ لانُشْرِکَ بِهِ شَـیْئاً وَ لا یَـتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دونِ اللّٰهِ**[۱] بگو به این اهل کتاب (همین اهل کتابی که دستور جهاد با آنها آمده است) بیایید به سوی یک سخن که این سخن نسبتش میان ما و شما بالسویه است؛ یعنی نمی‌گویم سخنی را که به سود مـا و مـربوط بـه مـاست

---

۱. آل عمران / ۶۴

بپذیرید، می‌گویم یک چیزی را که به سود همه و مربوط به همه است بپذیرید.

یک وقت است مثلاً ما به مردمی می‌گوییم که بیایید شما زبان ما را بپذیرید. آنها حق دارند بگویند چرا؟ ما خودمان زبانی داریم شما هم زبانی دارید، چرا ما بیاییم زبان شما را بپذیریم؟ یا می‌گوییم شما بیایید رسم و عادت مخصوص ما را بپذیرید. ممکن است بگویند چرا ما رسم شما را بپذیریم؟ رسم خودمان را می‌پذیریم. اما یک وقت می‌گوییم بیایید این چیزی را بپذیرید که نه مال ماست نه مال شما، مال همه است، خدایی خدای همه‌مان را بپذیریم. این که دیگر مربوط به ما نیست، همان ذات را بپرستیم که هم خالق شماست و هم خالق ما، نسبتش با شما و با ما مثل یکدیگر است. فرمود: **تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ** جز الله را که خالق همه ماست نپرستیم. یک سخن دیگر که برای ما و شما هر دو علی‌السویه است این است: **وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دونِ اللّٰهِ** اینکه بعضی از ما افراد بشر بعضی دیگر را برای خودمان به عنوان رب و ارباب اتخاذ نکنیم، یعنی نظام آقایی و نوکری ملغی، نظام تساوی میان افراد بشر برقرار.

این آیه تصریح می‌کند که من اگر می‌جنگم، برای چیزی می‌جنگم که آن چیز نسبتش با همه افـراد بشـر عـلی‌السـویه است.

این مقدمه را که دانستید معلوم شد یکـی از قـیودی کـه می‌تواند مطلق ما را مقید کند این است که اگر مردمی در زیر بار ظلم یک قومی گرفتار بودند اینجا هم جنگیدن برای آزاد کردن آن مردم جایز می‌شود.

حال دو آیه دیگر را در این زمینه می‌خوانم. یکی آیه ۳۹ از سوره انفال است. می‌فرماید: **وَ قاتِلوهُمْ حَتّیٰ لاتَکونَ فِتْنَةٌ وَ یَکونَ الدّینُ کُلُّهُ لِلّٰه** بجنگید با آنها تـا فـتنه از مـیان بـرود. مقصود از «فتنه» چیست؟ یعنی آنها که می‌آیند شما را تفتین می‌کنند و می‌خواهند مسلمانان را از دین خودشان خارج کنند با آنها بجنگید تا اینکه این فتنه از میان برود. این هم خودش یک قید است. یک قید دیگر در آیه ۷۵ از سوره نساء است: **وَ ما لَکُمْ لاتُقاتِلونَ فی سَبیلِ اللّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ** ای مسلمانان! چرا در راه خـدا و در راه آن مردمی که بیچاره‌اند از مرد و زن و بچه، بیچارگانی که گرفتار شده‌اند، چرا برای نجات اینها نمی‌جنگید؟

حمل مطلق بر مقید

این پنج آیه‌ای که خواندم نشان داد که دستور اسلام در موضوع جنگها اگر در بعضی آیات، مطلق است در بعضی دیگر مقید است، و روی قاعدهٔ مسلّم عرفی و اصولی، مطلق را باید حمل بر مقید کرد.

یک سلسله آیات در قرآن داریم که در آن آیات تصریح می‌کند که دین باید با دعوت درست بشود نه با اجبار. این هم باز مؤید این مطلب است که اسلام نظریه‌اش این نیست که به زور به مردم بگوید باید مسلمان بشوی و اگر نه کشته می‌شوی. این آیات هم به شکل دیگری مفهوم آن آیات مطلق را روشن می‌کند.

لااِکْراهَ فِی الدّین

یکی جمله‌ای است که جزء آیة‌الکرسی و معروف است: **لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ** در کار دین اجبار وجود ندارد، راه حق از راه باطل آشکار است؛ یعنی شما راه را روشن برای مردم بیان کنید که حقیقت خودش آشکار است. اجباری نباید در کار دین باشد، یعنی کسی را نباید مجبور کرد

به اینکه دین اسلام اتخاذ کند. این آیه صریح است در مدعا. در تفاسیر نوشته‌اند که مردی انصاری که قبلاً بت‌پرست بود دو پسر داشت که مسیحی شده بودند. این پسرها به مسیحیت -که به آن گرایش پیدا کرده بودند - علاقه‌مند بودند. اما پدر مسلمان بود و خیلی ناراحت از اینکه دو پسرش مسیحی شده‌اند. آمد خدمت رسول اکرم و گفت: یا رسول‌الله! من چه کنم، این بچه‌ها مسیحی هستند، هرکاری می‌کنم مسلمان نمی‌شوند، آیا اجازه می‌دهی اینها را مجبور کنم از دینشان دست بردارند و مسلمان بشوند؟ فرمود: نه، **لا اکراه فی‌الدین.**

و باز در شأن نزول آیه نوشته‌اند که در مدینه - چنانکه می‌دانید - دو قبیلهٔ اوس و خزرج ساکن بودند و مدنیهای اصلی همینها بودند. اینها همه با چند قبیله بزرگ یهود همسایه بودند که این قبیله‌ها یکی قبیله بنی‌النضیر بود، یکی هم قبیله بنی‌قریظه؛ یک قبیله دیگر هم از یهودیها بود که در اطراف مدینه بودند.

یهودیها به اعتبار اینکه مذهبشان مذهب یهود بود و کتاب آسمانی داشتند کم و بیش در میان اینها افراد باسواد پیدا می‌شد، برعکس خود آن مدنیهای اصلی که بت‌پرست بودند و

باسواد نداشتند و این اواخر چند نفر باسواد در میانشان پیدا شده بود. یهودیها چون به اصطلاح فرهنگ و سطح فکرشان بالاتر بود در اینها نفوذ داشتند. با اینکه مذهب اوس و خزرجی‌ها با مذهب یهود دوتا بود معذلک تحت تأثیر عقاید یهود قرار می‌گرفتند و گاهی بچه‌هایشان را نزد یهودیها می‌فرستادند که درس بیاموزند و احیاناً بچه‌های اینها که نزد یهودیها می‌رفتند از مذهب بت‌پرستی دست برمی‌داشتند و یهودی می‌شدند. وقتی که پیغمبر اکرم وارد مدینه شدند یک عده از این بچه‌های اهل مدینه تحت تربیت این یهودیها بودند و دین یهود را انتخاب کرده بودند و برخی از اینها از دین یهود برنگشتند، پدر و مادرهایشان مسلمان شدند ولی بچه‌ها از دین یهود برنگشتند. وقتی قرار شد یهودیها از اطراف مدینه خارج شوند و مهاجرت کنند، آن بچه‌ها با همکیشان خود راه افتادند. باز پدرها آمدند خدمت رسول اکرم اجازه خواستند بچه‌هایشان را از این یهودیها جدا کنند و مجبور نمایند که دست از دین یهود بردارند و مسلمان بشوند. پیغمبر اکرم اجازه نداد. گفتند: یا رسول‌الله! اجازه بدهید اینها را به زور برگردانیم مسلمانشان کنیم. فرمود: نه، حالا که خودشان انتخاب کرده‌اند

با آنها بروند بگذارید با آنها بروند؛ و می‌گویند این آیه همین‌جا نازل شد که: **لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ.**

آیـه دیگـر آن آیـه مـعروف است: **اُدْعُ اِلیٰ سَـبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَـنُ**[1] مردم را بخوان به سوی راه پروردگارت، با چـه؟ بـا زور؟ بـا شمشیر؟ نه، با حکمت، با منطق، با برهان، و دیگر با موعظه نیک: **وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَـنُ** آنـها کـه بـا تـو مـجادله می‌کنند، تو هم به نحو نیکی با آنها مجادله کن. این آیه هم که صریحاً راه اسلام آوردن را دعوت معرفی کرد.

در آیه دیگر مـی‌گوید: **وَ قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَـمَنْ شـاءَ فَلْیُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْیَکْفُرْ**[2] هـر کـه دلش مـی‌خواهـد ایـمان بیاورد، ایمان بیاورد؛ هرکه هم دلش نمی‌خواهد ایمان بیاورد، کافر باشد، کافر زیست کند. پس این آیه هم گفته است ایمان و کفر اختیاری است، بـنابرایـن اجـباری نـیست. پس اسـلام نمی‌گوید که باید به زور اینها را وارد اسلام کرد، اگر مسلمان

---

۱. نحل / ۱۲۵
۲. کهف / ۲۹

شدند بسیار خوب، اگر مسلمان نشدند بکشید؛ بلکه می‌گوید اختیار با خودشان، هرکه می‌خواهد مؤمن بشود مؤمن بشود، هرکه نمی‌خواهد نه.

آیه دیگر: **وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْاَرْضِ کُلُّهُمْ جَمیعاً اَفَاَنْتَ تُکْرِهُ النّاسَ حَتّیٰ یَکونوا مُؤْمِنینَ**[1]. خطاب به پیغمبر است. پیغمبر اکرم خیلی مایل بود مردم مؤمن بشوند. قرآن می‌گوید زور در مورد ایمان معنی ندارد. اگر زور صحیح بود خدا خودش به اراده تکوینی خودش می‌توانست همه مردم را مؤمن کند، اما ایمان یک امری است که باید مردم انتخاب کنند. پس به همان دلیل که خود خدا با اراده تکوینی و اجباراً مردم را مؤمن نکرده و مردم را مختار و آزاد گذاشته است تو هم ای پیغمبر مردم را باید آزاد بگذاری، هرکه دلش بخواهد ایمان بیاورد هرکه دلش نخواهد ایمان نیاورد.

آیه‌ای دیگر: قرآن خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: **لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ اَلاّ یَکونوا مُؤْمِنینَ** ای پیغمبر! تو مثل اینکه می‌خواهی خودت را بکشی و هلاک کنی که اینها ایمان

---

۱. یونس / ۹۹

نمی‌آورند، اینقدر غصه اینها را نخور، ما اگر بخواهیم با اراده تکوینی و به زور مردم را با ایمان کنیم که راهمان باز است و آسان، **اِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ اَعْناقُهُمْ لَها خاضِعینَ**[1] ما اگر بخواهیم، از آسمان آیه‌ای نازل می‌کنیم، عذابی نازل می‌کنیم، به مردم می‌گوییم یا باید ایمان بیاورید یا با این عذاب شما را هلاک می‌کنیم، همه مردم بالاجبار ایمان خواهند آورد. ولی ما این کار را نمی‌کنیم چون می‌خواهیم ایمان را مردم خودشان اختیار کنند.

این آیات باز نظر اسلام را درباره جهاد روشن می‌کند که هدف اسلام از جهاد آن نیست که برخی مغرضین گفته‌اند که هدف اسلام اجبار است که هرکس کافر است باید شمشیر بالای سرش گرفت که یا اسلام اختیار کن یا کشته می‌شوی.

صلح و سازش

یک ردیف آیات دیگر هم داریم، این ردیف آیات را هم ذکر کنیم. به طور کلی اسلام به مسأله صلح اهمیت

---

۱. شعراء / ۳ و ۴

می‌دهد. در یک آیه تصریح می‌کند: **وَالصُّلْحُ خَیْرٌ**[1] صلح بهتر است. و عرض کردیم صلح غیر از ذلت و زیر بار زور رفتن و تسلیم است. در یک آیه می‌فرماید: **یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا ادْخُلوا فِی السِّلْمِ کافَّةً**[2] بنا بر اینکه مقصود از سلم صلح باشد.

ولی از اینها صریحتر این آیـه است: **وَ اِنْ جَنَحوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللهِ**[3] ای پـیغمبر! اگـر مـخالفین تـو طرفدار صلح بشوند و بال خودشان را برای صلح پهن کنند تو هم آماده صلح باش، یعنی اگر آنها صلح‌طلب باشند تو هم صلح‌طلب باش. پس این آیات نیز نشان مـی‌دهد کـه اسـلام روحش روح صلح است.

در آیه دیگر کـه در سـوره تـوبه است مـی‌فرماید: **فَـاِنِ اعْتَزَلوکُمْ فَلَمْ یُقاتِلوکُمْ وَ اَلْقَوْا اِلَیْکُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللهُ لَکُـمْ عَلَیْهِمْ سَبیلاً**[4] ای پیغمبر! اگر اینها از جنگ کناره گیری کردند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح کردند و گفتند ما حاضریم با

۱. نساء / ۱۲۸
۲. بقره / ۲۰۸
۳. انفال / ۶۱
۴. نساء / ۹۰

شما صلح کنیم خدا به تو اجازه نمی‌دهد دیگر از اینجا بیشتر جلو بروی و با اینها بجنگی.

در یک جای دیگر هم در قرآن دربارهٔ منافقین می‌گوید: **فَاِنْ تَوَلَّوْا فَخُذوهُمْ وَ اقْتُلوهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُموهُمْ وَ لاتَــتَّخِذوا مِنْهُمْ وَلِیّاً وَ لا نَصیراً. اِلاَّ الَّذینَ یَصِلونَ اِلیٰ قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ میثاقٌ اَوْ جاؤوکُمْ حَصِرَتْ صُدورُهُمْ اَنْ یُــقاتِلوکُمْ اَوْ یُــقاتِلوا قَــوْمَهُمْ**[1] اگر منافقینی که با شما در جنگند فرار کنند بگیریدشان و بکشیدشان هرجا پیدا کردید، با اینها دوست نشوید و از اینها کمک نگیرید، مگر آنان که با هم‌پیمانان شما متصل می‌شوند و حاضرند با شما هم‌پیمان بشوند، آنها را نکشید، یا کسانی که خودشان از جنگیدن خسته هستند با آنها جنگ نکنید.

ما در اینجا چهار ردیف آیات ذکر کردیم: یک ردیف آیاتی بود که به صورت مطلق می‌گوید بجنگید، که اگر ما بودیم و این آیات و آیات دیگری نبود ممکن بود بگوییم اسلام دین جنگ است. ردیف دوم آیاتی بود که جنگیدن با

۱. نساء / ۸۹ و ۹۰

دیگران را مقید می‌کرد به قیدی مانند اینکه آنها با شما در حال جنگ باشند، یا اینکه آنها یک توده‌ای از مردم مسلمان یا غیر مسلمان را در زیر مهمیز خودشان قرار داده و آزادی آنها و حقوق آنها را پایمال کرده‌اند. ردیف سوم آیاتی بود که صریحاً می‌گفت دعوت اسلامی اجباری نیست. ردیف چهارم آیاتی بود که اسلام در آن آیات طرفداری خودش را از صلح صریحاً اعلام می‌دارد.





ماهیت جهاد دفاع است

بسم‌الله الرحمن الرحیم

قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنونَ بِاللّٰهِ وَ لابِالْیَوْمِ الْاٰخِرِ...

یکی از مباحثی که در این موضوع وجود دارد این است که ماهیت جهاد از نظر اسلام چیست؟ حقیقت و ماهیت جهاد چیست؟ در این جهت اختلافی میان محققین نیست که ماهیت جهاد دفاع است؛ یعنی در این جهت کسی تردید ندارد که جهاد و هر نوع قتالی و جنگی به عنوان تجاوز یعنی به عنوان جذب کردن مال و ثروت آن طرف و یا سایر نیروهای آن طرف به خود و به عبارت دیگر جنگ برای استخدام نیروهای اقتصادی یا انسانی یک قومی به هیچ وجه از نظر

اسلام روا نیست. از نظر اسلام این‌گونه جنگها نوعی ظلم است. جهاد فقط به عنوان دفاع و در واقع مبارزه با یک نوع تجاوز است و می‌تواند مشروع باشد. البته شقّ ثالثی هم وجود دارد که نه برای جذب و استخدام نیروها باشد و نه برای دفاع از خود یا از یک ارزش انسانی، بلکه برای بسط یک ارزش انسانی باشد که بعداً بحث خواهد شد. بنابراین در این کبرای کـلی هـیچ اختلافی نیست که جهاد و جنگ باید به عنوان دفـاع بـاشد، اختلافی که هست اختلاف صغروی است یعنی اخـتلاف در این است که دفاع از چه؟

انواع دفاع

برخی اینجا نظرشان محدود است، می‌گویند [جهاد] یعنی دفاع از شخص خود. جنگ آنوقت مشروع است که انسان، چه به عنوان یک فرد و چه به عنوان یک قوم و ملت، بخواهد از خودش و از حیات خودش دفاع کند. پس اگر یک قومی یا یک ملتی حیاتش از ناحیه دیگری در معرض خطر قرار گرفت اینجا دفاع از حیات امری است مشروع. همچنین اگر ثروتش و مالکیتش مورد تهاجم قرار گرفت باز او از نظر حقوق انسانی

حق دارد که از حق خود دفاع کند. بنابراین یک فرد آن وقتی که مال و ثروتش مورد تهاجم قرار می‌گیرد حق دارد که از ثروت خودش دفاع کند، یا یک ملت اگر یک قوم دیگری بخواهند ثروت او را تصاحب کنند و به نحوی ببرند حق دارد که از ثروت خودش دفاع کند ولو با جنگ.

اسلام می‌گوید: **اَلْمَقْتولُ دونَ اَهْلِهِ وَ عِیالِهِ شَهیدٌ** یعنی کسی که در مقام دفاع از مالش و از ناموسش کشته بشود از نظر اسلام شهید است. پس دفاع از ناموس هم مانند دفاع از جان و مال است، بلکه بالاتر است، دفاع از شرافت است. دفاع از استقلال برای یک ملت قطعاً امری مشروع است. پس در صورتی که یک قوم بخواهند استقلال قوم دیگری را بگیرند و آنها را تحت قیمومت خودشان قرار بدهند و این ملت بخواهد از استقلال خودش دفاع کند و دست به اسلحه ببرد، کاری مشروع و بلکه ممدوح و قابل تحسین انجام داده است. پس دفاع از حیات، دفاع از مال و ثروت و سرزمین، دفاع از استقلال، دفاع از ناموس، همه اینها دفاعهایی است مشروع. کسی تردید نمی‌کند که در این موارد دفاع جایز است و لهذا گفتیم آن نظری که بعضی مسیحیان می‌گویند دین باید طرفدار

صلح باشد نه طرفدار جنگ، و جنگ مطلقاً بد است و صلح مطلقاً خوب است، حرف بی‌موردی است. جنگی که به عنوان دفاع باشد نه تنها بد نیست بسیار هم خوب است و جزء ضرورتهای حیات بشر است، که قرآن کریم هم به این مطلب تصریح می‌کند که: **لَوْ لا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ**[1]، یا جای دیگر می‌فرماید: **لَوْ لا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ یُذْکَرُ فیهَا اسْمُ اللّٰهِ**[2]. تا اینجا را همه تقریباً قبول دارند.

حقوق انسانیت

یک مطلب در اینجا وجود دارد و آن این است: آیا آن چیزی که دفاع از آن مشروع است منحصر است به اینکه حقوق خودی یک فرد یا حقوق خودی یک ملت از میان برود، منحصر به همین است یا در میان اموری که دفاع از آنها واجب و لازم است بعضی از امور است که اینها جزء حقوق

---

۱. بقره / ۲۵۱
۲. حج / ۴۰

فرد یا حقوق ملت خاص نیست، بلکه جزء حقوق انسانیت است، پس اگر حق انسانیت در یک موردی مورد تهاجم قرار بگیرد جنگیدن به عنوان دفاع از حقوق انسانیت چه حکمی دارد؟ آیا مشروع است یا غیر مشروع؟

ممکن است کسی بگوید دفاع از حقوق انسانیت یعنی چه؟! من فقط از حقوق فردی خودم یا حداکثر از حقوق ملی‌ام باید دفاع کنم، من را به حقوق انسانیت چه کار! ولی این، حرف درستی نیست.

دفاع از حقوق انسانی از دفاع از حقوق فردی و قومی مقدستر است

یک سلسله چیزهاست که اینها از حقوق یک فرد و یا از حقوق یک ملت، برتر است، مقدستر است و دفاع کردن از آنها نزد وجدان بشری بالاتر است از دفاع از حقوق شخصی، و اینها همان مقدسات انسانیت است. به عبارت دیگر، ملاک تقدس دفاع این نیست که انسان باید از خود دفاع کند بلکه ملاک این است که باید از «حق» دفاع کند. وقتی که ملاک «حق» است چه فرقی است میان حق فردی و حق عمومی و

انسانی، بلکه دفاع از حقوق انسانی مقدستر است و امروز ولو اسمش را نبرند، در عمل به آن اعتراف دارند.

مثلاً آزادی را از مقدسات بشری بـه حسـاب مـی‌آورند. آزادی مربوط به یک فرد و یک ملت نیست. حالا اگر آزادی در جایی مورد تهاجم قرار گرفت اما نه آزادی من و نه آزادی ملت من، بلکه در یک گوشه‌ای از گوشه‌های دنیا آزادی که جزء حقوق عمومی همه انسانهاست مورد تهاجم قرار گرفته، آیا دفاع کردن از این حق انسانیت به عـنوان دفـاع از «حـق انسانیت» مشروع است یا نه؟ اگر مشروع است پس منحصر به آن فردی که آزادی او مورد تهاجم قرار گرفته نـیست، افـراد دیگر و ملتهای دیگر نیز می‌توانند بلکه باید به کمک آزادی بشتابند و به جنگ سلب آزادی و اختناق بروند. در اینجا چه جواب می‌دهید؟ گمان نمی‌کنم کسی تردید کند که مقدسترین اقسام جهادها و مقدسترین اقسام جنگها جنگی است کـه بـه عنوان دفاع از حقوق انسانیت صورت گرفته باشد.

در مدتی که الجزایریها با استعمار فـرانسـه مـی‌جنگیدند یک عــده افـراد حـتی از اروپـاییها در ایـن جـنگ شـرکت می‌کردند، یا به صورت سرباز یا به صورت غیر سرباز، آیا از

نظر شما فقط الجزایریها جنگیدنشان مشروع بود چون حقوق خودشان مورد تجاوز قرار گرفته بود، بنابراین فردی که از اقصی بلاد اروپا آمده به نفع این ملت وارد پیکار شده او ظالم و متجاوز است و باید به او گفت فضولی موقوف، به تو چه مربوط است، کسی که به حقوق تو تجاوز نکرده، تو چرا اینجا شرکت می‌کنی؟ یا او باید بگوید من از حق انسانیت دفاع می‌کنم؛ و حتی جهاد چنین شخصی از جهاد آن الجزایری مقدستر است چون جهاد او جنبه دفاع از خود دارد، و عمل این اخلاقی‌تر و مقدستر است از عمل او؟ مسلماً شق دوم صحیح است.

آزادیخواهانی که یا حقیقتاً آزادیخواه هستند یا تظاهر به آزادیخواهی می‌کنند و احترامی در میان عموم کسب کرده‌اند، احترام خودشان را در میان توده مردم مدیون همین حالت هستند که خودشان را مدافع حقوق انسانیت می‌شمارند نه مدافع حقوق فرد خودشان یا ملت خودشان یا قاره خودشان؛ و احیاناً آنها اگر از حدود زبان و قلم و نطق و خطابه و روشن کردن افکار بگذرند و بروند وارد میدان جنگ بشوند مثلاً طرفدار حقوق فلسطینیها یا ویتکنگها بشوند، دنیا خیلی بیشتر

آنها را تقدیس می‌کند نه اینکه دنیا آنها را مورد حمله و هجوم قرار می‌دهد که به تو چه این فضولیها، اینها به تو چه مربوط است؟! کسی که به تو کار ندارد!

مقدسترین دفاعها

دنیا می‌گوید جنگیدن هر وقت که به عنوان دفاع بـاشد مقدس است، اگر دفاع از خود باشد مقدس است و اگر دفاع از ملت باشد مقدستر است، چون جنبه شخصی تبدیل می‌شود به جنبه ملی و گسترش پیدا می‌کند و انسان تنها از خودش دفاع نمی‌کند، از دیگران هم که همان افراد ملت خودش باشد دفاع می‌کند، اگر از حدود ملی به حدود انسانی برسد از آن هم یک درجه مقدستر است.

نزاع، صغروی است نه کبروی

این است معنای جمله‌ای که عرض کردم نـزاع در بـاب جهاد، به اصطلاح طلاب نزاع کـبروی نـیست نـزاع صـغروی است؛ یعنی نزاع در این نیست که آیا جهاد بـه عـنوان دفـاع مشروع است یا اگر دفاع هم نبود مشروع است. در این کبرای

کلی هیچ کس تردید ندارد که جهاد فقط و فقط به عنوان دفاع مشروع است ولی بحث در مصداق دفاع است، بحث در صغرای این مطلب است که مصداق دفاع آیا فقط دفاع از شخص خود، حداکثر از ملت خود است یا دفاع از انسانیت هم دفاع است؟

امر به معروف مصداق دفاع از حقوق انسانی است

عده‌ای می‌گویند و درست هم می‌گویند که دفاع از انسانیت هم دفاع است، و لهذا کسانی که به عنوان امر به معروف و نهی از منکر قیام می‌کنند قیامشان مقدس است. ممکن است کسی از نظر شخص خودش مورد تجاوز قرار نگیرد، خیلی هم محترم و معنون باشد و همهٔ وسایل هم برایش فراهم باشد، از نظر ملت هم یعنی حقوق مادی ملت مورد تجاوز قرار نگرفته باشد ولی از نظر ایده‌های انسانی حقی مورد تجاوز قرار گرفته باشد، یعنی در جامعه‌ای که زندگی می‌کند حقوق مادی آن مردم و حقوق شخصی مادی خودش مورد تجاوز نیست، اما یک امری که به بشریت یعنی به مصلحت بشریت تعلق دارد مورد تجاوز است، یعنی آنجا که

خوبیها و بدیها دو دسته می‌شوند و دسته خوبیها باید در اجتماع برقرار بشود و دسته بدیها باید از اجتماع برود، حـال در ایـن شرایط اینچنین شخصی اگر دید که معروفها به جای منکرها نشسته‌اند و منکرها به جای معروفها نشسته‌اند و به عنوان امر به معروف و نهی از منکر قیام کرد، از چه دارد دفاع می‌کند؟ از حق شخص خودش؟ نه. از حق اجتماع به معنای حق مـادی ملت خودش؟ باز هم نه، به حق مادی مربوط نیست. از یک حق معنوی که به هیچ قوم و ملتی اختصاص ندارد دفاع می‌کند. آن حق معنوی به انسانها تعلق دارد. آیا ما این جهاد را بـاید محکوم کنیم یـا بـاید مـقدس بشـماریم؟ البـته بـاید مـقدس بشماریم چون دفاع از حقوق انسانهاست.

دفاع از آزادی، امروز هم مقدس است

در مسأله آزادی، شما می‌بینید امروز همانهایی هم که با آزادی مبارزه می‌کنند، برای ایـنکه عـمل خـودشان را مـوجه جلوه بدهند می‌گویند ما از آزادی دفاع می‌کنیم، چون می‌دانند که دفاع از آزادی مفهوم مقدسی است. اگر جنگیدن واقعاً برای دفـاع از آزادی بـاشد بـحق است، لهـذا مـی‌آیند نـام تـجاوز

خودشان را «دفاع از آزادی» می‌گذارند. این، اذعان به این مطلب است که حقوق انسانیت هم قابل دفاع است، جنگ برای حقوق انسانیت مشروع و مفید است.

آیا توحید، حق شخصی است یا حق عمومی؟

یک مسأله در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد و آن اینکه آیا توحید، اصل **لااِلهَ اِلاَّالله** جزء حقوق انسانیت است یا جزء حقوق انسانیت نیست؟ ممکن است کسی این جور نظر بدهد و بگوید توحید جزء حقوق انسانیت نیست، جزء مسائل شخصی افراد و یا حداکثر جزء مسائل قومی ملتهاست؛ یعنی بنده ممکن است موحد باشم، اختیار دارم، می‌خواهم موحد باشم یا مشرک، و وقتی موحد شدم کسی حق ندارد مزاحم من بشود چون حق شخصی من است. ولی اگر آن دیگری مشرک شد باز هم حق شخصی خودش است. یک واحد ملی در قوانین خودشان سه حالت دارند: یک وقت می‌آیند توحید را به عنوان یک امر رسمی انتخاب می‌کنند و غیر موحد را نمی‌پذیرند، یک وقت شرک را مذهب رسمی قرار می‌دهند و یک وقت هم آزادی می‌دهند، هرکسی هرجور بود میل

خودش. اگر توحید جزء قوانین ملی یک ملت قرار گرفت جزء حقوق آن ملت است، اگر نبود نه. این یک جور نظر است.

ولی یک نظر دیگر این است که توحید هم مثل آزادی جزء حقوق انسانی است. ما در مورد آزادی عقیده گفتیم که معنی حق آزادی این نیست که آزادی یک فرد از طرف دیگری مورد تهدید قرار نگیرد بلکه ممکن است از طرف خودش مورد تهدید قرار گیرد. پس اگر مردمی برای توحید و برای مبارزه با شرک بجنگند جنگشان جنبه دفاعی دارد نه جنبه استخدامی و استعماری و استثماری و تجاوز.

حالا درست توجه کردید اینکه می‌گوییم نزاع صغروی است چه معنایی دارد؟ اینجا حتی در میان علمای اسلام هم دو نظر است: بعضی طوری نظر داده‌اند که معنی نظرشان این است که توحید جزء حقوق عمومی انسانهاست، پس جنگیدن به خاطر توحید مشروع است، چون دفاع از حق انسانیت است، مثل جنگیدن برای آزادی ملتی دیگر است. ولی عده دیگر طوری نظر می‌دهند که معنی حرفشان این است که توحید جزء حقوق فردی و یا حقوق ملی ملتهاست و به حقوق انسانی مربوط نیست، بنابراین کسی حق ندارد به خاطر توحید مزاحم

فرد دیگر بشود. کدامیک از اینها درست است؟

اموری که طبعاً اجباربردار نیست

ما حالا نظر خودمان را عرض می‌کنیم ولی قبل از آن یک مطلب دیگر را باید بگوییم که شاید این دو نظر به حسب نتیجه یکی بشود و آن این است که بعضی از مسائل اکراه‌بردار و اجباربردار است ولی بعضی دیگر از مسائل خودش فی‌حد ذاته اجباربردار نیست، طبیعتش این است که باید اختیاری باشد.

مثلاً فرض کنید بیماری خطرناکی پیدا شده می‌خواهند واکسنی تزریق کنند. اینجا می‌شود افراد را مجبور کرد که بیایند واکسن بزنند؛ حتی اگر کسی حاضر نشد، بیایند به زور دست و پایش را ببندند و هر چقدر بخواهد دست و پا بزند ولو در حال بیهوشی آمپول را به او تزریق کنند. این کار اجباربردار است.

تربیت اجباربردار نیست

ولی بعضی از چیزهاست که اجباربردار نیست و جز از طریق اختیار و انتخاب امکان ندارد. مثلاً تزکیه نفس و تربیت عالی اینچنین است. اگر بخواهیم مردمی را به نحو عالی تربیت

کنیم یعنی به نحوی تربیت کنیم که این مردم فـضیلتها را بـه عنوان اینکه فضیلت است بپذیرند و انتخاب کنند و بدیها را به عنوان اینکه بد است و نقص در انسانیت است اجتناب کنند، مثلاً از دروغ تنفر داشته باشند و برای راستی احترام و اهمیت قائل باشند، این کار به زور شلاق نمی‌شود.

به زور شلاق می‌شود نگذاشت کسی دزدی کند ولی بـا زور شلاق نمی‌شود روح کسی را امین کرد و الا اگر کسی مثلاً احـتیاج داشت بـه ایـنکه تـهذیب نـفس بشـود و شـخصیت اخلاقی‌اش خیلی عالی بشود می‌بردندش یکصد شلاق بـه او می‌زدند، بعد می‌آوردند، تربیتش عالی می‌شد؛ یعنی در مسأله پرورش به جای همه چیز فقط شلاق می‌زدند و می‌گفتند برای اینکه این آقا در عمرش هرگز دروغ نگوید و از دروغ گـفتن بدش بیاید یکصد ضربه شلاق به او بزنید کـه بـعد از شـلاق خوردن از دروغ گفتن تنفر داشته باشد.

همچنین است دوست داشـتن. آیـا مـی‌شود کسـی را بـا ضرب شلاق وادار کرد کس دیگری را دوست داشته بـاشد؟ مهر با زور قابل تحمیل نیست. اینها را می‌گویند امـوری کـه زورپذیر نیست. اگـر تـمام نـیروهای عـالم را جـمع کـنند و

بخواهند محبتی را به زور در دل کسی قرار بدهند یا محبتی را به زور از دل کسی بیرون بکشند ممکن نیست.

ایمان زوربردار نیست

حالا که این مطلب را دانستید عرض می‌کنم مسأله ایمان، قطع نظر از اینکه آیا از حقوق انسانی است یا نه، خودش به طبع خودش زوربردار نیست. فرضاً ما بخواهیم با زور، ایمان به وجود بیاوریم خود ایمان با زور درست شدنی نیست. ایمان یعنی اعتقاد و گرایش. ایمان یعنی مجذوب شدن به یک فکر و پذیرفتن یک فکر. مجذوب شدن به یک فکر دو رکن دارد. یک رکنش جنبه علمی مطلب است که فکر و عقل انسان بپذیرد، یک رکن دیگر جنبه احساساتی آن است که دل انسان گرایش داشته باشد، و هیچ کدامش در قلمرو زور نیست، نه جنبه فکری‌اش و نه جنبه احساساتی‌اش. فکر تابع منطق است. اگر یک مسأله ریاضی را بخواهند به یک بچه‌ای یاد بدهند باید از راه منطق یاد بدهند تا اعتقاد پیدا کند. با شلاق نمی‌شود به او یاد داد، یعنی شلاق که بزنند او فکرش قبول نمی‌کند. جنبه گرایشی و احساساتی و محبتی هم همین‌جور است.

آزادی را مـــی‌شود بـه زور داد ولی ایـمان و آزادگـی و آزادیخواهی را، نه

بنابراین، این تفاوت میان توحید – ولو توحید را از حقوق انسانها بدانیم – با غیر توحید، مثلاً آزادی، وجود دارد. آزادی را به زور می‌شود به مردم داد زیرا جلوی متجاوز را بـه زور می‌توان گرفت، طبعاً اینها آزادند. پس ملتی را می‌شود با زور آزاد کرد چـون بـا زور جـلوی مـتجاوز گـرفته مـی‌شود. ولی آزادگی و روح آزادیخواهی را نمی‌شود به زور تـحمیل کـرد. نمی‌توانیم کسی را با زور به چیزی مـعتقد کـنیم و ایـمان بـه چیزی را در دل او با زور به وجود بیاوریم. ایـن است مـعنی **لا اِکْراهَ فِی الدّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ** در دیـن اکـراه و اجبار نـیست. ایـنکه قـرآن مـی‌گوید در دیـن اجـبار نـیست، نمی‌خواهد بگوید دین را می‌شود با اجبار تحمیل کرد ولی با اینکه می‌شود با اجبار تحمیل کرد شما تحمیل نکنید بگذارید مردم بدون اجبار دیندار باشند، بلکه از این باب است که دین را با اجبار نمی‌شود تحمیل کرد. آنکه با اجبار تحمیل بشـود دین نیست.

قرآن در جواب آن عده اعراب بدوی که تازه اسلام اختیار

کرده بودند بدون اینکه ماهیت اسلام را درک کنند و بدون اینکه اسلام در دلشان نفوذی پیدا کرده باشد و آمده بودند دعوی ایمان می‌کردند می‌گوید: **قالَتِ الْاَعْرابُ آمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنوا وَ لٰکِنْ قولوا اَسْلَمْنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الْایمانُ فی قُلوبِکُمْ**[۱] (اعراب در اصطلاح قرآن یعنی بادیه‌نشینها) بادیه‌نشینان آمده‌اند اظهار می‌دارند که ما ایمان آورده‌ایم، به آنها بگو که شما ایمان نیاورده‌اید، شما بگویید **اَسْلَمْنا** اسلام آورده‌ایم، یعنی بگویید اقرار لفظی به اسلام کرده‌ایم، ما کاری کردیم که حکم ظاهری یک مسلمان را داریم یعنی شهادتین را بر زبان جاری کردیم، پس در جمع مسلمین هستیم و حقوقمان با حقوق مسلمین دیگر مساوی است، اما آنکه نامش ایمان است در شما پیدا نشده: **وَ لَمّا یَدْخُلِ الْایمانُ فی قُلوبِکُمْ** هنوز ایمان در دل شما نفوذ نکرده است. می‌خواهد بگوید ایمان مربوط به دل است.

مؤید دیگر برای مدعای ما این است که اسلام در اصول دین تقلید را جایز نمی‌داند و ضرورتاً تحقیق را لازم

۱. حجرات / ۱۴

می‌شمارد. اصول دین مربوط است بـه عـقیده و ایـمان. پس معلوم می‌شود نظر اسلام این است که ایمان از روی فکر آزاد تحصیل می‌شود؛ از فکر غیر آزاد، اعـم از ایـنکه در اسـارت تقلید باشد و یا تحت زور و جبر باشد، ایمان و عقیده‌ای که اسلام طالب آن است حاصل نمی‌شود.

حالا که این مـطلب را دانسـتیم مـی‌بینیم دو نـظری کـه محققین اسلامی دارند در اینجا به هم نزدیک مـی‌شود. یک عده نظرشان این بود که توحید جزء حقوق انسانیت است و از حقوق انسـانیت مـطلقاً مـی‌شود دفـاع کـرد، پس، از تـوحید می‌شود دفاع کرد، پس می‌شود با قومی به خاطر توحید جنگید. عده دیگر جوری نظر دارند که معنای حرفشان این است که نه، صرفاً به خاطر توحید نـمی‌توانـیم بـجنگیم. اگـر یک مـلتی مشرکند نمی‌توانیم با آنها بجنگیم.

جنگ برای رفع مانع از ایمان و توحید

با این بیانی که عرض کردم این دو بیان به هم نـزدیک می‌شود، چون ما حتی اگر توحید را از حقوق انسانی بدانیم باز نمی‌توانیم با ملت دیگر بجنگیم برای تحمیل عقیده تـوحید،

چون خودش فی حد ذاته تحمیل‌پذیر نیست. بله یک چیز دیگر هست و آن این است: اگر ما توحید را جزء حقوق انسانها دانستیم ممکن است چنانچه مصلحت انسانیت و مصلحت توحید ایجاب کند ما با قومی مشرک بتوانیم بجنگیم نه به خاطر اینکه توحید و ایمان را به آنها تحمیل کنیم چون توحید و ایمان تحمیل شدنی نیست، بلکه با مشرکین می‌توانیم بجنگیم به خاطر اینکه ریشه فساد را اساساً بکنیم. ریشه‌کن کردن مبدأ عقیدهٔ شرک با زور یک مطلب است و تحمیل عقیدهٔ توحید مطلب دیگر.

بنا بر نظر کسانی که توحید را جزء حقوق شخصی و حداکثر حقوق ملی می‌دانند این کار جایز نیست. اغلب، طرز تفکر اروپاییها که در میان ما هم سرایت کرده همین است.

اروپاییان به این جور مسائل به عنوان یک سلسله مسائل شخصی و مسائل غیر جدی در زندگی نگاه می‌کنند، مثل تقریباً رسوم که هر ملتی حق دارد هر رسمی برای خودش می‌خواهد انتخاب کند، پس ولو به عنوان قطع ریشه فساد حق نداریم با شرک مبارزه کنیم، زیرا شرک فساد نیست، توحید یک مسأله شخصی است.

ولی اگر تـوحید را یک مسأله عـمومی و جـزء حـقوق انسانی و از شرایط سعادت عموم بشر دانستیم جنگ ابتدایی با مشرک به عنوان حریم توحید و دفاع از توحید و به عنوان قطع ریشه فساد جایز است، گو ایـنکه بـه عـنوان تـحمیل عـقیده توحیدی جایز نیست.

جنگ برای آزادی دعوت و رفع مانع از تبلیغ

حالا از اینجا ما وارد یک مطلب دیگـر مـی‌شویم و آن مطلب این است: آیا جنگیدن برای آزادی دعوت جایز است و یا جایز نیست؟ جنگیدن برای آزادی دعوت یعنی چه؟ یعنی ما می‌گوییم که ما باید آزاد باشیم که عقیده و فکر خاصی را در میان هر ملتی تبلیغ کـنیم، تـبلیغ نـه بـه مـعنای امـروزی کـه پروپاکاند کردن است بلکه به این معنی که بیان کنیم. چه به عنوان اینکه ما آزادی را یک حق عمومی و انسانی بدانیم و چه به عنوان اینکه توحید را یک حق عمومی انسانی بدانیم و یا به عنوان اینکه هر دو را یک حق عمومی انسانی بدانیم این امر جایز است. حالا اگر مانعی برای دعوت ما پیدا شود، بـبینیم یک قدرتی آمده مانع می‌شود و می‌گوید من به شـما اجـازه

نمی‌دهم، شما می‌روید افکار این مردم را خراب می‌کنید (می‌دانید که غالب حکومتها فکر خراب را آن فکری می‌دانند که اگر پیدا بشود مردم دیگر مطیع این حکومتها نیستند) آیا با حکومتها که مانع نشر دعوت در میان ملتها هستند جایز است جنگیدن تا حدی که اینها سقوط کنند و مانع نشر دعوت از میان برود یا نه؟

بله این هم جایز است، این هم باز جنبه دفاع دارد، این هم جزء آن جهادهایی است که ماهیت آن جهادها در واقع دفاع است.

مقیاس حقوق شخصی و حقوق عمومی

ما تا اینجا ماهیت جهاد را تشریح کردیم. فقط یک مسأله باقی ماند که از نظر ما آیا توحید جزء حقوق عمومی انسانهاست یا جزء حقوق فردی و یا حداکثر حقوق ملی؟ باید ببینیم مقیاس حقوق عمومی انسانی و مقیاس حقوق فردی و شخصی چیست. انسانها در بعضی مسائل با همدیگر مشترکند. همه انسانهای روی زمین در خیلی چیزها مثل همدیگر هستند، در خیلی چیزها هم با همدیگر اختلاف دارند.

اختلافها به قدری زیاد است که حتی دو فرد نمی‌توان پیدا کرد که از همه جهت مثل یکدیگر باشند. همین طور که دو فرد نمی‌شود از نظر اندام و شکل صد درصد مثل هم باشند، شما نمی‌توانید دو فرد پیدا کنید که از نظر خصائص روحی صد درصد مثل هم باشند. مصالحی که مربوط است به جهات مشترک انسانها، حقوق عمومی است. آزادی یعنی اینکه مانع برای بروز استعدادهای کلی افراد بشر وجود نداشته باشد و این مربوط به همه انسانهاست. آزادی برای من همان قدر ارزش دارد که برای شما ارزش دارد، برای شما همان‌قدر ارزش دارد که برای دیگری ارزش دارد. اما من و شما با همدیگر در خیلی چیزها فرق داریم، آنها را «سلیقه» می‌نامیم چون اختلافات شخصی است. همین‌طور که رنگ و شکل ما با همدیگر فرق دارد، سلیقه‌ها هم فرق می‌کند. من در رنگ لباس یک رنگ را می‌پسندم و شما رنگ دیگر، من در دوخت لباس یک دوخت را می‌پسندم شما دوخت دیگر، من یک شهر را برای زندگی بهتر می‌پسندم شما شهر دیگری را، من یک محل را بهتر می‌پسندم شما محل دیگر را، من یک نوع زینت در اتاقم ترتیب می‌دهم شما نوع دیگری را، من یک رشته را برای

تحصیل انتخاب می‌کنم شما یک رشته دیگر را. اینها مسائل شخصی است. در مسائل شخصی هیچ کس نباید مزاحم فرد دیگر بشود و لهذا هیچ کس حق ندارد در انتخاب همسر، فرد دیگری را مجبور کند، چون جزء مسائل شخصی است. هرکسی در انتخاب همسر یک سلیقهٔ مخصوص به خود دارد. اسلام هم می‌گوید هیچ کس را نباید در انتخاب همسر مجبور کرد چون جزء مسائل شخصی است. فرنگیها که می‌گویند از نظر توحید و ایمان نباید مزاحم کسی شد، از این جهت است که فکر می‌کنند اینها جزء امور خصوصی و سلیقه‌ای و ذوقی و فردی و شخصی است. انسان در زندگی به یک چیزی باید سرگرم باشد که اسمش ایمان است. مثل امور هنری است. یک کسی از حافظ خوشش می‌آید، یک کسی از سعدی، یک کسی از مولوی، یکی از خیام و یکی از فردوسی؛ دیگر نباید مزاحم کسی شد که سعدی را دوست دارد که تو چرا سعدی را دوست داری؟ من حافظ را دوست دارم، تو هم حتماً بایستی حافظ را دوست داشته باشی. می‌گویند دین هم همین‌جور است؛ یک کسی اسلام را دوست دارد، یک کسی مسیحیت را، یک کسی زردشتیگری را، یک کسی هم هیچ‌یک از اینها را

دوست ندارد، نباید مزاحم کسی شد. اینها از نظر فرنگیها بـه اصل زندگی و به خط مشی انسان مربوط نیست. آنها اصلاً طرز تصورشان و طرز تفکرشان در دین بـا طـرز تـصور مـا فـرق می‌کند. دینی که مثل دینهای آنها باشد همین‌جور هم باید بود [و همین طرز تفکر را هم اقتضا می‌کند.] ولی از نظر ما دین یعنی صراط مستقیم، یـعنی راه راست بشـری. بـی‌تفاوت در مسأله دین بودن، یعنی در راه راست بشریت بی‌تفاوت بودن. ما می‌گوییم توحید با سعادت بشری بستگی دارد، مربوط بـه سلیقه شخصی نیست، مربوط به این قوم و آن قوم نیست. پس حق با همان کسانی است که توحید را جزء حقوق بشـریت می‌شمارند. اگر هم ما می‌گوییم جنگ برای تـحمیل تـوحید جایز نیست، نه به خاطر این است که توحید از اموری است که نباید از آن دفاع کرد، نه بـه خـاطر ایـن است کـه از حـقوق انسانیت نیست، به خاطر این است که خودش فی‌حدذاته قابل اجبار نیست که قرآن هم گفته: **لااکراه فی‌الدین**، و الا واقعاً جزء حقوق انسانیت است.

آزادی فکر یا آزادی عقیده

یک مسأله دیگر هم اینجا هست و آن اینکه در مورد آزادی عقیده، فرق است میان «آزادی فکر» و «آزادی عقیده». فکر منطق است. انسان یک قوه‌ای دارد به نام قوهٔ تفکر که در مسائل می‌تواند حساب کند و براساس تفکر و منطق و استدلال انتخاب کند، ولی عقیده به معنی بستگی و گره‌خوردگی است. ای بسا عقیده‌هایی که هیچ مبنای فکری ندارد، مبنایش صرفاً تقلید است، تبعیت است، عادت است، حتی مزاحم آزادی بشر است. آنچه که از نظر آزادی بحث می‌کنیم که باید بشر در آن آزاد باشد فکر کردن است. اما اعتقادهایی که کوچکترین ریشه فکری ندارد، فقط یک انعقاد و یک انجماد روحی است که نسل به نسل آمده است، آنها عین اسارت است و جنگیدن برای از بین بردن این عقیده‌ها جنگ در راه آزادی بشر است نه جنگ علیه آزادی بشر. آن کسی که آمده در مقابل یک بت که خودش به دست خودش ساخته از او حاجت می‌خواهد، او به تعبیر قرآن از یک حیوان خیلی پست‌تر است؛ یعنی عمل این آدم کوچکترین مبنای فکری ندارد، اگر فکرش یک ذره تکان بخورد این کار را

نمی‌کند. ایـن فـقط یک انـعقاد و انـجماد است کـه در دل و روحش پیدا شده و ریشه‌اش تقلیدهای کورکورانه است. او را باید به زور از این زنجیر درونی آزاد کرد تا بتواند فکر کـند. بنابراین کسانی که آزادی تقلید و آزادی زنجیرهای روحی را به عنوان آزادی عقیده تجویز می‌کنند اشتباه می‌کنند. آنچه ما به حکم آیه **«لا اکراه فی‌الدین»** طرفدار آنیم آزادی فکر است نه آزادی عقیده. باز هم در این باره بحث می‌کنیم.

نتیجه



بسم‌الله الرحمن الرحیم

قاتِلُوا الَّذینَ لا یُؤْمِنونَ بِاللّٰهِ وَ لابِالْیَوْمِ الْاٰخِرِ...

بحث ما درباره جهاد اسلامی بود. سه مطلب هست که امشب باید برایتان عرض بکنم؛ یکی جنبه تفسیری و به اصطلاح قرآنی دارد و یکی دیگر از بحثهای عقلی است، بحث سوم هم داریم که هم جنبه قرآنی دارد و هم جنبه تاریخی.

اما آن بحثی که قرآنی است مربوط به آیات جهاد است. قبلاً عرض کردیم که در آیات جهاد بعضی از آیات است که به اصطلاح علمای اصول، مطلقند و بعضی دیگر آیات مقید. مقصود از آیات مطلق یعنی آیاتی که بدون هیچ قید و شرطی

فرمان جهاد با مشرکین و یا اهل کتاب را صادر کـرده است. آیات مقید یعنی آیاتی که با شرایط بالخصوصی فرمان داده، مثلاً گفته است که اگر آنها با شما می‌جنگند و در حال جنگیدن [هستند] و یا شما بیم آن را دارید و قرائنی در دست دارید که آنها تصمیم به جنگیدن با شما را دارند با آنها بجنگید. حالا چه باید کرد، آن آیات مطلق را باید بگیریم یـا آیـات مـقید را؟ عرض کردیم که از نظر عـلمای فـنِ شـناختن مـحاورات کـه قسمتی از آن در علم اصول بحث می‌شود، میان مطلق و مقید تعارضی وجود ندارد تا بگوییم آیا این آیات را باید بگیریم یا آن آیات را، بلکه اگر ما باشیم و یک مـطلق و یک مـقید، بایستی آن مقید را قرینهٔ توضیحی بـرای آن مـطلق بگـیریم. بنابراین طبق این بیان، ما باید مفهوم جهاد را همان بدانیم که آیات مقید بیان کرده است، یعنی آیات قرآن جهاد را بدون قید و شــرط واجب نـمی‌دانـد، در یک شـرایـط خـاصی واجب می‌داند. این مقدار را به یک بیان دیگر قبلاً عرض کرده بودیم.

آیا آیات جهاد ناسخ و منسوخند؟

بعضی از مفسرین آمده‌اند مسأله نـاسخ و مـنسوخ را در

اینجا طرح کرده‌اند، یعنی گفته‌اند که در بسیاری از آیات قرآن همان‌طور که شما می‌گویید جنگیدن با کافران را مشروط کرده است ولی در بعضی از آیات دیگر آمده همه آن دستورات را یکجا نسخ کرده است. بنابراین در اینجا صحبت از ناسخ و منسوخ است. آیات اول برائت که فرمان جهاد را به طور کلی می‌دهد و از مشرکین تبرّی می‌جوید و یک مهلت برای مشرکین مقرر می‌کند و می‌گوید بعد از آن مهلت دیگر اینها حق ندارند باقی بمانند، بکشید اینها را، در حصارشان قرار بدهید و در کمینشان بنشینید، این آیات که سال نهم هجری هم آمده است، تمام دستورهای گذشته را یکجا نسخ کرده است. آیا این حرف درستی است؟

این حرف حرف نادرستی است، به چه دلیل؟ به دو دلیل. یک دلیل این است که ما در جایی می‌توانیم یک آیه‌ای را ناسخ آیه‌ای دیگر بدانیم که درست بر ضد آن باشد. مثلاً اگر فرض کنید که یک آیه بیاید بگوید که اصلاً با مشرکین نجنگید، آنگاه یک آیه دیگری بیاید اجازه بدهد که بعد از این بجنگید، این معنایش این است که آن دستوری که ما قبلاً داده‌ایم آن دستور را لغو کردیم و یک دستور ثانوی به جای آن

آوردیم. معنی ناسخ و منسوخ این است که دستور اول لغو بشود و یک دستور ثانوی به جای آن بیاید. پس دستور دوم بـاید جوری باشد که صد درصد بر ضد دستور اول باشد که بشود این دومی را لغو آن تلقی کرد. اما اگر دومی و اولی مجموعشان با یکدیگر قابل جمع باشند یعنی یکی‌شان توضیح‌دهنده دیگری باشد اینجا که ناسخ و منسوخ ندارد که بگوییم یکی برای لغو دیگری آمده است.

آیات سوره برائت جوری نیست که بگوییم لغـو آیـاتی است که قبلاً آمده و جهاد را مشروط کرده است، چرا؟ چون همین سوره برائت هم وقتی که ما تمام آن آیات را با یکدیگر می‌خوانیم می‌بینیم که در مجموع می‌گوید به این دلیل با این مشرکان بجنگید که اینها به هیچ اصل انسانی، به وفای به عهد - که یک امر فطری و وجدانی است و حتی اگر یک قومی قانون هم نداشته باشند به حکم فطرتشان درک می‌کنند که به پیمان باید وفادار بود - پایبند نیستند، اگر با آنها پیمان هم ببندید و فرصت ببینند نقض می‌کنند، اینها هر لحظه فرصت پیدا کنند که شما را محو و نابود کنند محو و نابود می‌کنند. حالا اینجا عقل چه می‌گوید؟ آیا می‌گوید اگر شما دربارهٔ قـومی

قرائنی به دست آوردید که اینها درصدد هستند که در اولین فرصت شما را از بین ببرند صبر کن که او اول تو را از بین ببرد بعد تو او را از بین ببر! اگر ما صبر کنیم او ما را از بین می‌برد. امروز هم در دنیا حمله‌ای را که مبتنی بر قرائن قطعی می‌باشد که حمله کننده تشخیص داشته باشد که آن طرف تصمیم دارد حمله کند و این پیشدستی کند و به او حمله کند، همه می‌گویند جایز است، کار صحیحی کرده؛ نمی‌گویند درست است که تو می‌دانستی و خبرهای قطعی به تو رسیده بود که مثلاً در فلان روز دشمن حمله می‌کند ولی تو حق نداشتی امروز حمله کنی، تو باید صبر می‌کردی و دستها را روی همدیگر می‌گذاشتی تا حمله‌اش را بکند بعد تو حمله کنی!

قرآن در همین آیات سوره برائت که شدیدترین آیات قرآن در موضوع جهاد است می‌گوید:

كَيْفَ وَ اِنْ يَظْهَروا عَلَيْكُمْ لا يَرْقُبوا فيكُمْ اِلاًّ وَ لا ذِمَّةً يُرْضونَكُمْ بِاَفْواهِهِمْ وَ تَأْبىٰ قُلوبُهُمْ[1].

۱. توبه / ۸

می‌گوید اینها اگر فرصت پیدا کنند، به هیچ پیمانی و به هیچ تعهدی وفادار نیستند، هرچه که می‌گویند به زبان می‌گویند و دلشان برخلاف است. بنابراین، این آیـات چـنان هـم مـطلق نیست که شما گمان کردید. در واقع می‌گوید در این زمینه که شما احساس خطر از ناحیه دشمن مـی‌کنید، دیگـر در ایـنجا دست روی دست گذاشتن و تأخیر انداختنِ کـار غـلط است. بنابراین این آیات بر ضد آن آیات نیست تا ما این را نـاسخ بدانیم. این یک مطلب و یک دلیل بر اینکه این آیات ناسخ نیست.

اصل «ما مِنْ عامٍّ اِلاّ وَ قَدْ خُصَّ»

دلیل دوم مطلبی است که علمای اصول گفته‌اند، که اگر بتوانم برایتان توضیح بدهم می‌توانم مطلب خود را درباره این آیه گفته باشم.

می‌گویند: «ما مِنْ عامٍّ اِلاّ وَ قَدْ خُصَّ» یعنی هیچ قانونی نیست مگر اینکه یک نوع استثنا برمی‌دارد. راست هم هست. به ما می‌گویند روزه بگیرید و مـی‌گویند مسـافر شـدی روزه نگیر، مریض شدی روزه نگیر. در نماز همین‌جور، در غیر نماز

همین‌جور. می‌گویند هیچ عامّی نیست مگر اینکه استثنا دارد. به خود همین قاعده هم که هیچ عامّی نیست مگر اینکه استثنا خورده، استثنا خورده، یعنی بعضی از عامهاست که واقعاً استثنا نخورده و استثنا نمی‌پذیرد.

مقصود این است که بعضی از امور است که ابا دارد از تخصیص، یعنی ابا دارد از استثنا، آهنگ این عموم آهنگی است که نمی‌تواند استثنا بپذیرد. مثلاً در قرآن آمده است: **وَ اِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ**[1] اگر شاکر الهی باشید خدا می‌پسندد. این کلی استثنا نمی‌پذیرد، یعنی ممکن نیست یک وقت انسانی واقعاً شاکر باشد ولی خدا نپسندد؛ نه، این دیگر چیزی نیست که در یک مورد بالخصوص طور دیگر باشد مگر اینکه شکر نباشد.

حال در باب ناسخ و منسوخ هم همین‌جور است. بعضی از آهنگهاست که اساساً نسخ‌پذیر نیست، چون نسخ معنایش این است که منسوخ یک امر موقت است، در حالی که آهنگ آهنگی است که موقت بودن را نمی‌پذیرد؛ این اگر باشد باید

---

۱. زمر / ۷

همیشگی باشد، چطور؟ حال برایتان مثالی می‌زنم.

مثلاً اگر در قرآن وارد شده که: **لاتَعْتَدوا اِنَّ اللّهَ لایُـحِبُّ الْمُعْتَدینَ**[۱] یعنی متجاوز نباشید که خدا تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد، اینجا یک عمومی دارد از نظر افراد و یک استمراری دارد از نظر زمان. آیا ما می‌توانیم برای این عام استثنا قـائل شویم، بگوییم خدا ظالم را دوست نمی‌دارد مگـر بـعضی از ظالمان را؟! یعنی قدوسیت الوهیت از یک طرف و پلیدی و ظلم از طرف دیگر چیزی نیست که قابل جوش خوردن باشد که بگوییم خدا تجاوز کنندگان را دوست نمی‌دارد مگر آقای فلان کس و آقای فلان کس را. این عام «مگر» نمی‌پذیرد. این مثل روزه گرفتن نیست که می‌گویند آقا روزه بگـیر «مگـر» اینکه اینچنین باشی. ممکن است در یک شرایطی انسان روزه نگیرد، اما ظلم چیزی نیست که بگوییم در یک شرایطی ظلم بکن در یک شرایطی ظلم نکن. هرجا که ظلم باشد نباید کرد. از هرکه می‌خواهد باشد، از پیغمبر خدا هم ظلم ناستوده است، مـثل مـعصیت و نـافرمانی است. خـدا هـیچ مـعصیتکاری را

۱. بقره / ۱۹۰

دوست نمی‌دارد، نمی‌شود گفت مگر پیغمبرانش. اگر پیغمبران هم العیاذبالله معصیت کنند خدا آنها را هم دوست نمی‌دارد. فرق پیغمبر و غیر پیغمبر در این است که او معصیت نمی‌کند و دیگری معصیت می‌کند نه آنکه او معصیت می‌کند و خدا در عین اینکه او معصیت می‌کند باز هم دوستش دارد. این را می‌گوییم عامّی که تخصیص و استثنا نمی‌پذیرد.

از نظر زمان هم همین‌جور است. آیا می‌شود گفت که این یک قانونی است که مخصوص یک زمان است، در یک زمان معین خدا متجاوزان را دوست ندارد ولی ده سالی که بگذرد خدا این حکم را لغو می‌کند و می‌گوید ما از این به بعد متجاوزان را دوست می‌داریم؟ این آهنگ آهنگی نیست که نسخ بپذیرد.

ما در آیات جهاد می‌بینیم قرآن با چه آهنگی وارد شده است: **وَ قاتِلوا فی سَبیلِ اللّهِ الَّذینَ یُقاتِلونَکُمْ وَ لاتَعْتَدوا اِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ**[1] با آنان که با شما می‌جنگند، با آنان که به نوعی تجاوز دست زده‌اند بجنگید، ولی شما متجاوز نباشید. با

۱. بقره / ۱۹۰

متجاوز جنگیدن تجاوز نیست، ولی با غیر متجاوز جنگیدن تجاوز است و جایز نیست. با متجاوز بجنگید تا تجاوز به وجود نیاید اما اگر با غیر متجاوز بجنگید خودتان متجاوزید. این دیگر امری نیست که نسخ‌پذیر باشد. مثلاً می‌شود در یک مدتی اجازه جهاد و دفاع ندهد و بگوید به خاطر مصلحتی مدتی صبر کنید، تحمل کنید، بعد دستور جهاد بدهد، یعنی دستور صبر را لغو کند برای اینکه برای مدت موقت بوده. این دستور را که لغو می‌کند معنایش این است که آن را از اول موقت قرار داده است.

دفاع از ارزشهای انسانی

بنابراین قرآن جهاد را منحصراً و منحصراً نوعی دفاع می‌داند و تنها در مورد یک تجاوزی که وقوع پیدا کرده باشد اجازه می‌دهد. ولی در جلسه پیش گفتیم نمی‌توان جهاد برای بسط ارزشهای انسانی را ولو در خطر نیفتاده باشد محکوم کرد؛ و نیز گفتیم مسأله تجاوز مفهوم عامّی است، یعنی تجاوز لازم نیست تجاوز به جان انسان باشد، لازم نیست به مال باشد، لازم نیست تجاوز به ناموس باشد، لازم نیست تجاوز به سرزمین

باشد، حتی لازم نیست تجاوز به استقلال باشد، لازم نیست تجاوز به آزادی باشد، اگر یک قوم به ارزشهایی که آن ارزشها ارزش انسانی به شمار می‌رود تجاوز کند باز تجاوز است.

می‌خواهم برایتان یک مثال ساده‌ای عرض بکنم: در زمان ما مساعی زیادی به کار برده می‌شود برای اینکه ریشه بعضی از بیماریها کنده بشود. هنوز علل اساسی بعضی از بیماریها مثل سرطان کشف نشده و قهراً راه علاج و چاره هنوز به دست نیامده است. ولی فعلاً یک سلسله داروهایی هست که مردم از این داروها برای مدت موقت و برای تأخیر اثر این بیماریها هم که شده استفاده می‌کنند. اگر ما فرض کنیم که مؤسسه‌ای علاج یک بیماری را کشف کرد و آن مؤسساتی که از وجود این بیماری استفاده می‌کنند و آن کارخانه‌هایی که داروهایی می‌سازند که فقط برای این بیماری به درد می‌خورد و اگر این بیماری نباشد آنها چه بسا میلیونها یا میلیاردها دلار صدمه می‌خورند اینها برای اینکه بازارشان از میان نرود و خراب نشود بخواهند این کشفی که برای انسانها این قدر عزیز است از بین ببرند، افرادش را از بین ببرند، فرمولهای کشف‌شده را از بین ببرند که کسی نفهمد چنین چیزی هست،

حال آیا باید از یک چنین ارزش انسانی دفاع کرد یا نه؟ آیا ما می‌توانیم بگوییم: به جان ما و به مال ما که کسی حمله نکرده، به ناموس ما و به استقلال ما و به سرزمین ما که کسی کـاری نداشته، یک بابایی در یک گوشه دنیا یک کشفی کرده، یک بابای دیگر هم دارد آنها را از بین می‌برد، به من چه؟ ایـنجا جای «به من چه» نیست، اینجا یک ارزش انسانی است که در معرض خطر قرار گرفته است، تـجاوز بـه یکـی از ارزشـهای انسانی صورت گرفته است. بنابراین مـا اگـر ایـنجا در مـقام معارضه و جنگ برآییم آیا متجاوزیم؟ نه، نیستیم، بلکه بر ضد تجاوز قیام کرده و با متجاوز جنگیده‌ایم.

پس اینکه عرض می‌کنیم که موضوع جهاد دفـاع است، مقصودمان دفاع به معنی محدود نیست که آقا اگر کسی به تو با شمشیر و توپ و تفنگ حمله کرد دفاع کن؛ نه، به تو، یا به یکی از ارزشهای مادی زندگی تو، و یا به یکی از ارزشـهای معنوی زندگی تو و خلاصه اگر به چیزی که برای بشریت عزیز و محترم است و از شرایط سعادت بشریت به شمار مـی‌رود تجاوز شود دفاع کن.

بحث قبلی ما اینجا زنده می‌شود که آیا مسأله توحید جزء

مسائل شخصی و فردی و سلیقه‌ای افراد است یا جزء ارزشهای انسانی است؟ اگر ارزش انسانیت است که باید از آن دفاع شود. پس اگر در یک قانون آمده باشد که از توحید باید به عنوان یک ارزش انسانی دفاع کرد معنایش این نیست که تهاجم جایز است، معنایش این است که توحید یک ارزش معنوی است و دایره دفاع هم آنقدر وسیع است که شامل این‌جور ارزشهای معنوی می‌شود.

بله در عین حال مطلبی را که گفتیم دومرتبه تکرار می‌کنیم: اسلام نمی‌گوید برای اینکه توحید را تحمیل کنید بجنگید، چون تحمیل شدنی نیست، چون ایمان است، ایمان را باید تشخیص داد و انتخاب کرد. تشخیص که زوری نمی‌شود، انتخاب هم زوری نمی‌شود، **لا اِکْراهَ فِی‌الدّین** یعنی شما کسی را مجبور نکنید، یعنی ایمان اجباربردار نیست. اما معنی **لا اِکْراهَ فِی‌الدّین** این نیست که شما از حوزه توحید هم دفاع نکنید و اگر دیدید **لااله الاّالله** از طرف مردمی به خطر افتاده است شما این خطر را دفع نکنید.

آزادی «عقیده» یا «تفکر»؟

ولی اینکه دین نباید به افراد تحمیل بشود و مردم باید در انتخاب دین آزاد باشند یک مسأله است، و اینکه «عقیده» به اصطلاح امروز آزاد است مسأله دیگری است. به عبارت دیگر تفکر و انتخاب آزاد است یک مطلب است، و اما عقیده آزاد است مطلب دیگر است. بسیاری از عقیده‌ها و اعتقادات مبنای فکری دارد یعنی بسیاری از اعتقادها را انسان تشخیص داده و انتخاب کرده است. دلبستگی و عقد قلبی که در انسان پیدا می‌شود، در بسیاری از موارد ناشی از تشخیص و انتخاب است. اما آیا همه عقاید بشر مبنی بر فکر و تشخیص و انتخاب است؟ و یا اکثر عقاید بشر یک بستگیها و انعقادهای روحی است که هیچ مبنای فکری ندارد، مبنای عاطفی دارد، مثل آنچه قرآن در باب تقالید نسلهای بعد از نسلهای پیشتر طرح می‌کند: **اِنّا وَجَدْنا اٰبائَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلیٰ اٰثارِهِمْ مُقْتَدونَ**[1] که قرآن خیلی روی این مطلب تکیه کرده؛ و همچنین است عقایدی که با پیروی از اکابر صورت می‌گیرد. اساساً آزادی

---

۱. زخرف / ۲۳

عقیده در این موارد معنی ندارد، زیرا آزادی یعنی رفع مانع از فعالیت یک قوه فعال و پیشرو، ولی عقیده به این معنی نوعی رکود و جمود است. آزادی در رکود، مساوی است با مفهوم آزادی زندانی در بقای در زندان و آزادی آدمِ به زنجیربسته در بسته بودن؛ تفاوت در این است که زندانی و زنجیریِ جسم حالت خود را حس می‌کند اما زندانی و زنجیری روح حس نمی‌کند. این است که ما می‌گوییم آزادی عقیده‌ای که ناشی از تقلید و تبعیت محیط است نه از تفکر آزاد، معنی ندارد.

جزیه

مسأله دیگری که در پایان بحث باید طرح کنیم مسأله «جزیه» است. در متن آیه کریمه آمده است که با اهل کتاب (مطلقاً یا آنان که ایمانشان حقیقی و واقعی نیست) بجنگید تا آنگاه که جزیه بدهند. جزیه چیست؟ آیا جزیه یعنی باج دادن و باج گرفتن؟ آیا مسلمانان که در گذشته جزیه می‌گرفتند در واقع و نفس‌الامر باج می‌گرفتند؟ باج به هر شکل باشد زور است و ظلم است و خود قرآن ظلم را به هر شکل و به هر صورتی نفی می‌کند. جزیه از ماده جزاست. جزا در لغت

عرب، هم در مورد پاداش به کار برده می‌شود هـم در مـورد کیفر. اگر جزیه جزای کیفر باشد، می‌شود کسی ادعا کند که این مفهومش همان باج گرفتن است، ولی اگر مفهومش پـاداش باشد -که هست - موضوع عوض می‌شود.

قبلاً گفتیم که برخی ادعا کرده‌اند که اسـاساً جـزیه لغت معرّب است نه عربی، و فارسی هم هست، معرّب کلمه «گزیه» است و گزیه لغتی فارسی است و همان مالیات سرانه‌ای بوده است که برای اولین بار انوشیروان در ایران وضع کرد. وقتی که این لغت آمد در میان اعراب، طبق قاعده معمول، گاف تبدیل به جیم شد و عربها به جای «گزیه» گفتند «جزیه». پس جزیه مفهومش مالیات است و بدیهی است که مالیات دادن غیر از باج گرفتن است. خود مسلمین نیز باید انواعی مالیات بدهند. چیزی که هست شکل مالیات اهل کتاب با مالیاتی که مسلمین می‌پردازند فرق می‌کند. ولی این نظر نظری است که متکی بر یک دلیل نیست. بعد هم ما به لغت کار نداریم، ریشه لغوی‌اش هر چه می‌خواهد باشد ما باید از روی احکامی که اسـلام در مورد جزیه وضع کرده است ببینیم ماهیت آن چیست؟

آیا جزیه پاداش است یا کیفر؟

به عبارت دیگر ما باید ببینیم اسلام که جزیه می‌گیرد، به شکل پاداش می‌گیرد یا به شکل باج؟ اگر در مقابل جزیه تعهدی می‌سپارد و خدمتی به آنها می‌کند پس پاداش است، اما اگر بدون هیچ پاداشی پول می‌گیرد باج است. یکوقت است اسلام می‌گوید از اهل کتاب جزیه بگیرید ولی در مقابلش هم هیچ تعهدی ندهید، فقط پول از آنها بگیرید، پول بگیرید برای اینکه با آنها نمی‌جنگید. این همان باج است. باج گرفتن یعنی حق زور گرفتن، یعنی اینکه یک زورمند به کم‌زورتر از خود می‌گوید فلان مبلغ بده تا مزاحم تو نشوم، از سر راهت برخیزم، امنیتت را سلب نکنم. یکوقت می‌گوید تعهدی در مقابل شما می‌کنم و در مقابل این تعهد جزیه می‌گیرم. مفهوم جزیه در این صورت پاداش است، می‌خواهد لغت عربی باشد یا فارسی. ما به خود ماده قانون باید توجه کنیم.

ما وقتی که وارد ماهیت قانون می‌شویم می‌بینیم که جزیه برای آن عده از اهل کتاب است که در ظلّ دولت اسلامی زندگی می‌کنند، رعیت دولت اسلامی هستند. دولت اسلامی وظایفی بر عهده ملت خودش دارد و یک تعهداتی در برابر

آنها. وظایف این است که اولاً باید مالیاتهایی بدهند که بودجه دولت اسلامی اداره بشود. آن مالیاتها اعم است از آنچه که به عنوان زکات گرفته می‌شود و آن چیزهایی که به عناوین دیگری گرفته می‌شود. به عنوان مثال، خراج یا مقاسمه یا مالیاتی که دولت اسلامی طبق مصالح اسلامی وضع می‌کند باید مردم بدهند و اگر ندهند قهراً دولت اسلامی مختل می‌ماند. هیچ دولتی نیست که بودجه نداشته باشد و قسمتی یا تمام بودجه خود را به شکلی از مردم نگیرد. دولت بودجه می‌خواهد، بودجه هم باید از همین مالیاتهای مستقیم یا غیرمستقیم وصول شود. و ثانیاً مردم باید تعهداتی از نظر سربازی و فداکاری در برابر دولت داشته باشند. ممکن است خطری پیش بیاید، افراد همین مردم باید به دفاع بپردازند. اهل کتاب اگر در ظلّ دولت اسلامی بسر ببرند نه موظفند که آن مالیاتهای اسلامی را بپردازند و نه موظفند که در جهادها شرکت کنند با اینکه منفعت جهاد عاید حال آنها می‌شود. بنابراین وقتی که دولت اسلامی امنیت مردمی را تأمین می‌کند و آنها را تحت حمایت خودش قرار می‌دهد، چه مردمِ خودش باشد چه غیر خودش، یک چیزی هم از مردم می‌خواهد، مالی

یا غیر مالی. از اهل کتاب به جای زکات و غیر زکات از خراج و مقاسمات، جزیه می‌خواهد و حتی به جای سربازی هم جزیه می‌خواهد؛ و لهذا در صدر اسلام اینچنین بوده است: هر وقت اهل کتاب داوطلب می‌شدند که بیایند در صفهای مسلمین به نفع مسلمین بجنگند مسلمین جزیه را برمی‌داشتند و می‌گفتند ما این جزیه را از شما می‌گیریم به دلیل اینکه شما سرباز نمی‌دهید، حالا که شما سرباز می‌دهید ما حق نداریم از شما جزیه بگیریم. در تفسیر **المُنار** شواهد تاریخی بسیاری از کتب مختلف تاریخ آمده است که مسلمین صدر اسلام جزیه را به جای سربازی می‌گرفتند، به اهل کتاب می‌گفتند شما که حالا در ظلّ دولت ما زندگی می‌کنید و ما از شما حمایت می‌کنیم ولی شما به ما سرباز نمی‌دهید (مسلمین هم از آنها سرباز قبول نمی‌کردند) به جای سرباز جزیه بدهید؛ و اگر مسلمین احیاناً در مواردی اعتمادی پیدا می‌کردند و از آنها سرباز می‌پذیرفتند دیگر جزیه نمی‌گرفتند.

بنابراین جزیه، خواه از نظر لغوی عربی و از ماده جزاء باشد و خواه معرّب گزیه باشد، این قدر مسلّم است که از نظر مفهوم قانونی یک پاداشی است به دولت اسلامی از طرف

رعیت غیر مسلمان اهل کتاب خودش در مقابل خدمتی کـه برای آنها انجام می‌دهد و از آنها سرباز و مالیات نمی‌گیرد.

از همین‌جا معلوم شد که آن ایراد اولی که گفتند چـطور می‌شود که اسلام به خاطر جـزیه دست از جـهاد بـرمی‌دارد، جوابش این است که جهاد را اسلام برای چه می‌خواهد؟ جهاد را برای تحمیل عقیده نمی‌خواهد، برای مانع از میان برداشتن می‌خواهد. وقتی طرف می‌گوید با تو جنگ ندارم، بـنابرایـن دیگر مانعی برای تبلیغ عقیده ایجاد نمی‌کند، وقتی که مانعی برای تبلیغ عقیده ایجاد نمی‌کند او هم باید سرسختی نکند به حکم **«وَ اِنْ جَنَحوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها»**[1] اگر خضوع کردند و اگر بال سلم و صلح را جلو آوردند تو دیگر سرسختی نکن، نگو خیر، من صلح نمی‌کنم و می‌جنگم؛ حالا که آنها آماده‌اند که همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند تو هم باید این را اعلام کنی، منتها حالا که آنها می‌خواهند با شما و در ظلّ شما زندگی کنند و حال اینکه آنها قهراً مالیات اسلامی نمی‌دهند و سرباز هم نمی‌فرستند و شما هم به سربازهای آنها اعتماد ندارید، در

---

۱. انفال / ۶۱

مقابل، یک مالیات سرانه از آنها بگیرید به نام جزیه. اتفاقاً مورخین اروپایی و مسیحی از قبیل گوستاولوبون و جرجی زیدان در این جهت خیلی بحث کرده‌اند. ویل دورانت در جلد یازدهم تاریخ تمدنش راجع به مسأله جزیه اسلامی بحث کرده و می‌گوید که این جزیه اسلامی مقدارش آنقدر کم بوده که از مالیاتهایی که از خود مسلمین می‌گرفتند کمتر بوده است. بنابراین هیچ جنبه اجحاف در میان نبوده است.



فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

متن حدیث	نام گوینده	صفحه
المقتول دون اهله و...	ـ	۶۵

□

فهرست اشعار

مصرع اول اشعار	نام سراینده	تعداد ابیات	صفحه
ماییم که از پادشهان باج گرفتیم	ـ	۱	۱۸

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب

□